عرفاء و علماء

عنبران



به قلم، هارون شفیقی

قیمت ۴۰۰ ریال

خط جلد: عماد توکلی کردستانی

عرفا و علمای عنبران

به قلم: هارون شفیقی

نام کتاب : عرفا و علمای عنبران

نویسنده : هارون شفیقی

نوبت چاپ : چاپ اول ۱۳۶۵

قطع : وزیری

محل چاپ : چاپخانه ارژنگ تهران

تیراژ : ۲۰۰۰ نسخه

ناشر : نویسنده کتاب

فهرست مندرجات

فهرست مندرجات

مقـدمه

بنام آنکه هستی نام از او یافت

من زیر آسمان عنبران چشم بجهان گشوده بودم و آنجا دوران طفلی و نوجـوا نی را گذرانده بودم آن محیط برای من آشنا و مأنوس بود اما رازی زیر این آشنائی و انـس روی اندیشه من فشار میآورد و جو آنرا بصورت معمائی پیش نظرم جلوه گر میساخت مـن عنبران را می شناختم ولی این شناخت روح مرا اشباع نمی‌کرد ! . . . برای همـه کـس عنبران یک کلمه ساده بود . با یک معنی و مدلول ساده اما برای من یک کلمه عمیـق بود با یک مدلول عمیق تر و سنگین تر و نمیدانستم چه کنم ؟ و از تجزیه و تحقیق ژرفنـای روحم عاجز بودم تااینکه نخستین مقاله ام در یغما چاپ شد و من احساس سبکی درخود می‌کردم و بعد از دهلی بآن مقاله ام جواب دادند و این موضوع مرا بیشتر برانگیخت و برای دومین بار بود که این محیط از زیر غبار سنگین کمی درآمد و باز روح من اقناع نشد میخواستم در اطراف زادگاهم بیشتر حرف زده شود و مردم باو بیشتر توجه نماینـد . و نمیدانم چرا ؟ عنبران دهی است روی یک ده این قـدر حسـاسـیت برای چـه ؟ و باز نمیدانستم ! و می‌ترسیدم اصلا" از صحنه زندگی بکوچم و راجع بآنچه در اعماق روحم دست کاری نشده باشـد !

مدتها در این مسیر اندیشیدم و بعد با احتیاط رفتم مقاله عنـبران را از یغمـا در آوردم و آنچه از دهلی درباره آن نوشته شده کنار آن قرار گرفت و ملاحظه ایـن دو صحنه مرا وادار ساخت که چند قدمی پیش بروم و پیش رفتم و بالاخره اوراقی نارسـا و ناتمام بـهمین صورت که دوستان ملاحظه می‌فرماینـد تدوین شد و با همت استادودوست عزیزم جناب آقای محمد رئوف توکلی با همه عیب و نقص تقدیم ارباب معنی می‌گردد یا چه ارزشی داشته باشد .

هارون شـفیقـی

هشت پر طوالش ۶۵/۹/۲۷

عنــبران

بقلم هارون شفیقــی عنــبرانی *

نقل از مجله یغما مورخه مرداد ماه ۱۳۵۱ سال بیست و پنجم

بیست و پنج سال پیش تقریبا " در سلسله مقالاتی که مرحوم جواد فاضل درمجله اطلاعات هفتگی تحت عنوان " دراین دنیا " مینوشت روزی در شرح جریان قضیه‌ای بکلمه "عنبران" برخوردم و تعجب کردم ! زیرا واقعه ای که مرحوم جواد فاضل تعریف میکــرد بهیچوجه با عنبرانی که من میشناختم و نیمی از زندگی خود را درآن نابودساخته بودم وفق نمیداد و هر چه میخواستم بدانم که آنجا کجا است ؟ موفق نمیشدم .

تا اینکه اخیرا " پس از قریب یکربع قرن مجله با ارزش یغمــا در شماره خــردادماه سال ۴۵ در صفحه ۱۳۹ زین معما پرده برداشت و من دانستم عنبران مرحوم جواد فاضل قریه ایست خوش آب و هوا که در پنج فرسخی مشهد واقع شده و شاعر نامی مرحـــــوم " صبوری " هم بآنجا سفر کرده و در آنجا اقامت گزیده و شعر

الغرض در عنــبران با آن هوای عنبــر افشــان

پانزده روز است بوی باده نشــنیده دماغـــم

* *ازاستاد بادانش امتنان داریم که چنین مقاله ای با مغــز و لطیف و موءثــر مرقـــوم فرموده اند و تأسف داریم که نسل حاضر توجهی که می‌باید باینگونه مباحث ندارد بهــر صورت نویسنده و ناشر را وظائفی است و در بند آن مباش که نشنید یا شنید و خوانــد یا نخواند " مجله یغما "*

در وصف آن سروده است و بــاید در این باره از مجله یغما و اســتاد " ابوالقاســم حبیب اللـهی نوید " سپاسگزار باشم .

اما عنبرانی که من می شناسم و در آن متولد شده ام و دوران کودکی و جوانــی ام آنجا مانند گلهائی شگفته و پژمرده و پر پر شده و امروز قسمت اعظم خاطرات تاریــک و روشنم مربوط بآن محیط است قریه ایست بسیار خوش آب و هوا که عبارت " عنبر افشان " مرحوم صبوری درباره آنهم بکار میرود در پنج فرسخی شمال اردبیل متصل بخاک شوروی این قریه دور افتاده که کمتر مورد توجه اولیاء دولت قرارگرفته و میگیرد و همیشــه

گرد و غباری از محرومیتها ومحکومیتها برچهره آن مشاهده میشود جا دارد که موردبحث قرارگیرد و شناخته شود و نامی از آن بهر مناسبتی که میتواند باشد مانند عنبران مشـهد بمیان آید .

این قریه هفتصد خانواری دردامنه جنوبی سلسله جبال البرز واقع گردیده ومشرف بشهر تاریخی و قدیمی اردبیل میباشد در هفت هشت فرسخی جنوب غربی این ده کـوه "سبلان " همان کوهی که شاعر بزرگ ایرانی خاقانی شیروانی درباره آن میگوید :

قبـــلهٔ ابـــدال قلـــه ســـبلان دان
کاو ز شرف کعبـــه و از قطـب کمـال است

کعبه بود سبزه پوش . او ز چه پوشـد
جامـه احرامیـان که کعبـــه حـــال اسـت

در خبـری خوانده ام فضیلت آن را
خاسـت مـرا آرزوش قـرب سـه سـال است

رفتم تا بر سرش نثـار کنـــم جا ن
کوست عروسـی که امهـــات جبـــال اسـت

با ابهت و شکوه خاصی نمایان است .

این ده امروز اگر امتیازی داشته باشد ممکن است همان کثره نفوس و تعداد جمعیت آن باشد اما از امارات و قرائن موجوده میتوان فهمید که در ازمنه قدیمه یکی از مراکـــز عرفان و تصوف و مجمع " اولیاء الله " آن عصر و زمان بوده .

مزارات جمعی از بزرگان که پس از قرنها نام شان بااحترام وتقدیس یادمیشودومردم بااعتقادی کامل بزیارت قبورشان میروند میتواند دلیل روشن بر ادعای ما باشـد . . . . درمدخل جنوبی ده بزرگواری مدفون است که بنا بروایت معمرین قریه که تعدادشان کـم هم نیست نامش " پیر ابومنصور " علیه الرحمه و از اولاد خواجه قطب الدین بختیارکاکی که از اجداد عده ای از ساکنین امروز قریه مزبور بشمارمیآید و زیارتگاه مردم است .

این شخص " کاکی " کی بوده ؟ و در چه زمانـی زندگـی میکـرده ؟ و اولاد او بـه " عنبران " بچه مناسبتی آمده اند ؟ درنظر این حقیر کاملا " مبهم و تاریک است .

ولی در نصفح کتب باسم دو کتاب برخورده ایم یکی بنام " دلیل العـارفین " در تحقیق حال و بیانات خواجه معین الدین چشتی قدس الله سره سر سلسله طریقه چشتیـه و دیگری بنام " فوائد السالکین "که هر دو کتاب تألیف خواجه قطب الدین بختیارکاکی میباشد و باز اسم کتابی دیگر بنظر رسیده بنام روضة الاقطاب در شرح حال کاکی علیـــه الرحمه که موءلف آن درنظر حقیر مجهول است .

و اگر کسی دست رسی باین کتابها داشته باشد و برای مدت محدودی بوسیله مجله یغما آنرا دز اختیار این ناچیز بگذارد یا از بختیار کاکی اطلاعاتی کافی در مجلـــه درج

نماید وظیفه بزرگی را ادا فرموده و رضای خاطر بنده ای را کسب کرده است .

از مقصود دور نیفتیم درچند قدمی بالاتر از مقبره بابا منصور بقعه ای است سنگی که شخصی بنام " بابا داود " در آن مدفون است .

درجلوقبربابا داود مرقد بابامحمد که باصطلاح محلی آنرا تَ وَ تِ بَ TAVATEBA میگویندیعنی تربتی که تب را شفا می بخشد .

چون زبان اهالی طالشی ، است در این زبان تَ و TAV بفتح تاء و سکون واو بر وزن و معنی تب است و TEBA همان مخفف تربت است و فتح واو در ترکیب TAVATEBA توه تبه علامت اضافه میباشد .

باز چند قدم در طرف جنوب قبر بابا محمد مرقد بابا اسماعیل است که هیچکدام از اینها روی‌شان بقعه و سنگ نبشته ای نیست فقط باستناد روایات اسمشان محفوظ مانده .

درطرف غرب قریه روی تپه ای باز بقعه دیگری است منسوب به بزرگواری بنام بابا حاجی علیه الرحمه و پنجاه قدم بالاتر از آن مزار باز بقعه ایست بنام بابا خضر علیه الرحمه و ما در شرح حال عارف بزرگوار گیلان شیخ زاهد گیلانی مرید سید جمال الدین تبریزی و مراد شیخ صفی الدین اردبیلی بطور بسیار مختصر و مبهم باسم بابا حاجی و پیر خضر الیوانی بر میخوریم این پیر خضر الیوانی همان‌است که شیخ زاهد او را موقع رحلت خودبطلب شیخ صفی الدین به کلخوران یا باصطلاح امروز به کهرلان که قریه‌ایست در چند کیلومتری شمال غرب اردبیل و مدفن شیخ جبرئیل پدر شیخ صفی‌الدین اردبیلی فرستاد و شرح جریان آن شاید در صفوة الصفا که آقای علی کیلک در صفحه ۸۸ تألیف خود بنام شیخ زاهد گیلانی آنرا آورده است .

اما مشکلی که پیش میآید موضوع کلمه " الیوان " است که در هیچ جا محلی باین اسم یافت نمیشود ! و بنظر این حقیر هیچ استبعادی ندارد که کلمه عنبران را در قدیم با همزه مینوشته اند " انبران " و بعدا " در اثر تصرف غلط و اشتباه قلمی نساخ این کلمه بشکل " الیوان " درآمده و در تاریخ بابا خضر الیوانی ضبط گردیده و البته راجع بمدفن و مزار شیخ زاهد گیلانی هم حقائقی بسیار روشن هست که اگر توفیق الهی مدد کار باشد و مجله یغما اعتنا بدرج آن فرماید شاید توانستیم نتیجه تفحصاتی را که در پیرامون آن بعمل آمده در اختیار خوانندگان عزیز قرار دهیم .

در وسط قریه مسجدی است بزرگ که قریب صد سال پیش آنرا بنا نهاده اند وروایت می کنند که مسجد مزبور روی اساس مسجدی که مخروبه بوده ساخته اند و در چند قدمی مسجد باز اثر زیارتگاهی‌بچشم میخورد باصطلاح مشهوراست به " سپیه بوز " " سپیده‌باز "

و در چند قدمی این مزار در وسط قریه بقعه دیگری است بنام بابا خرم که‌عده زیـادی از ساکنین ده خود را اولاد ایشان میدانند و از سادات علوی بشمار میآینـد .

درطرف شرق قریه کوهی بلند واقع است وآنجا نیز مزاری است مشهور به "پیرگسکر". گویا این شخص از اهالی گسکر گیلان بوده و در عنبران سکونت داشته و آنجا وفات کرده‌و مدفون شده و کوه مزبور هم بنام آن " ولی " معروف است .

درطرف جنوب مرقد پیر گسکر بفاصله چند قدمی گنبدی است بسیار مجلل و با شکوه و دو شخصیت بزرگ از مردان عالی مقام عصر اخیر در آن مدفون اند که ما قبل از اشاره بشرح زندگانی شان بنقل صورت " سنگ نبشته" مزار شان می‌پردازیم .

روی سنگ مزار شخصیتی که زمان وفاتش متقدم است این جملات باخط بسیار زیبائی جلب نظر مینماید :

لا اله الا الله محمد رسول الله هذا مرقد العالم الفاضل و الزاهد الکامل قطب فلک الولا یه و مرکز دائرة الا فادة العارف بالله مولینا و وسیلتنا الی الله الملک المنان حضره الحاج الشیخ علی الجیلا نی قدس الله سره العزیز و رحمه الله ، آمین .

کیف حالی اموت عطشـــانا — غـاد بحـرالعـــلوم والعمـــل

قلت تاریـــخ فـوت والـدنا — وصـــل الشـیخ علـی الی الامـــل

توفی فی ۱۶ ربیع الثانی ۱۳۲۰ کتـبه احمد سعید .

فحسبی بقاء الله من‌کل هالک — و حـسبنی حیـوه مـــن کـل محبت

هرگز نمیـرد آنکه دلش زنـده شـد به عشـــق

ثبـت است برجریـــده عالـم دوام ما

جلو این قبر شریف بفاصله نیم متر سنگ مرمری است بطول ۲ متر و عرض ۷۰ سانت و قطر ۴۰ سانت تقریبا" و این عبارات روی آن بطرز فوق العـاده جـالب بطور برجسته حک شده .

یا باقـی یا حی یا قیـوم انت الباقی و کل شـئی فان

رقد و اضطجـع فی هذا المکان المبارک بقیة السلف الصالح خاتمة المشـایخ ولی الله تعالی قطب العارفین و ملا ذ السالکین سلطان الاولیاء نخبة الاصفیاء آیـة الله العظمی و نعمة الله الکبری تذکرة المنقطعین الی الله و تبصرة المتصرفین بالله العالم الجلیل و الحبر النبیل قدوة الازکیاء اسوة الاتقیاء ناهـج مناهـج الانبیـــاء والمرسلین سالک مسالک الاولیاء والمتقین الولی بن الولی اخوالجنیه و شقیق‌السری العارف باسرار الشریعة و الطریقة الواقف برموزالحقیقة ذو الصفات الملکوتیه والسیرة

الحمحدية وارث معارف النقشبندية شيخنا و مولانا الاعظم الحاج محمد سعيـــــد نقشبندی ابن الشيخ علی قدس الله سرهما و ضاعف اجرهما ونور قبـرهما و ادام برهما و قدانتقل الی جوار رحمة ر به عام تسع وستين و ثلثماة بعد الالف من الهجرة القمرية علی هاجرها آلاف التحية.

اللهم انزله عندک المنزله الرفيعة عندالابرار و الصديقين والشهداء والصالحين بحرمة سورة الفاتحه المبارکه.



کتیبه‌سنگ مزار حاج شیخ محمدسعیدنقشبندی

سپس دور سنگ مزار روی قطر آن این اشعار نوشته شده :

الا ایها الساارون فی ظلم الدجی — تعالو و زور وا البدر فی القبرها ویا
عفت آیه لله منت عفاتها — فامست سوی الاسلام سوداخوافیا
رسا تحت هذا الترب قطب زمانکم — فاصبح رکن للهدی متداعیا
هوالنقشبندی الکبیرالذی غدا — علی فقد و جفن الطریقه باکیا
سقی قبره ماناحت الورق شجرها — من الله سحب لایزلن هو امیا

داخل گنبد را سکوتی آسمانی و رنگی ملکوتی آمیخته با آرامشی روح نوازکه زائر را از دنیا و مافیها رهائی می بخشد فراگرفته است و دم در گنبد باز قبری است که روی سنگ آن نوشته شده :

هذا مرقد العالم الفاضل الحاج الشیخ احمد سعید ابن الشیخ علی قدس سره الی آخره . . . و روی سنگ طرف پای ایشان این دو رباعی جلب توجه میکند :

گنجی است ز فضل زیر اینخاک‌پنهان — زالودگی جهان ناپاک نهان
تن عنصر خاکی است بخاک آرامد — جان گوهر پاک است در افلاک نهان

جان در طلب یار بر افلاک پرید — تن بار گران خویش در خاک کشید
ذرات جهان بسوی خورشید دوید — هر چیز باصل و گوهر خویش رسید(۱)

بعدا" بقبرهائی که افراد یک‌خانواده اند برمیخوریم‌و روی هریک ازسنگهایشان تک بیتی و اشعار تأثرانگیزی نوشته شده واین دو رباعی هم که رباعی اولی‌منسوب بابوسعید ابوالخیر است و دومی خدا داند از کیست روی سنگ مزاری که گویا دختری زیبا و ناکام زیرآن آرمیده است خالی از تأثر و لطف نیست .

ای دل چو فراقش رگ جان بگشودت — منمای بکس جامه خون آلودت
مینال چنانکه نشنوند آوازت — میسوز چنانکه برنیآید دودت

---

(۱) آنچه روی سنگ مزار *آیه الله* محمد سعید نقشبندی *از* نثر و نظم‌نوشته شده بقلم *دا*نشمند فقید عبد*الحمید* بدیع *الزمان* سنندجی*است* و آنچه روی قبر شیخعلی قدس سره نوشته شده بوسیله فرزندش شیخ *احمد* سعید *کمالی است* .

این مـدفن یکجهان نکو نامیهـا است   آرامگـه حســن و دلارامیهـا است
اشـکی ز سر درد بر این خاک افشان   کاینجـا پنهان هزار ناکامیهـا است



منظره ای از بقعه شیخ محمد سعید نقشبندی

پشت گنبد نزدیک مرقد پیرگسکر باز گوری جلب توجه میکند که روی سنگ آن نقش یک " هلال و ستاره" و یک " شمشیر" نقر گردیده و این جملات برآن سنگها موجب تعجب زائران میگردد.

هذا مرقد المغفور المبرور الحاج عبدالله سکوتی اسالمی الاصل معلم خدیو مصر !! ... الخ .

اگر چه باز میتوان بمضمون شعری منسوب بحضرت امیرعلیه السلام

سلام علی اهل القبور الدوارس   کانهم لم یجلسو فی المجالس
ولم یشربوا من بارد الماء شربه   ولم یأکلو ما بین رطب و یابس
الا اخبرونی این قبر عزیزکم   و قبر ذلیل باذخ متشا وس

چیزهائی دریافت و پرسشهائی نمود و در میان سنگهای خاموش و گویای گورستان عنبران حقائق واسراری بدست آورد ولی ما این سیر و سفر روحانی را اینجا بپایان میرسانیم و بشرح حال دو شخصیت بزرگ مدفون زیر گنبد بطور بسیار اجمالی پرداخته و سخن کوتاه خواهیم کرد.

"۱" الشیخ علی ابن ملا عبدالحق ابن کمال الدین عنبرانی در اول جوانی برای تحصیل علم اسلامی راه کردستان را پیش میگیرد بحضور اساتیدان عصر میرسد و آخرین مراحل تحصیلات عالیه خود را در محضر دانشمند بزرگ ملا عبدالله قزلجی اعلی الله مقامه که فعلا" نواده ایشان دانشمند محترم جناب آقای " ترجانی زاده " استاددانشکده ادبیات تبریز بافاضه کمال مشغول‌اند اجازه نامه علمی را دریافت میدارند و برای تکمیل نواقص معنوی و طی مراحل روحانی بحضور عارف بزرگوار کردستانی الشیخ عثمان سراج الدین قدس الله سره العزیز میرسد و پس از قریب چهل سال خدمت در خانقاه ایشان در بیاره عراق و عروج بمعارج کمالات ظاهری و معنوی اجازه ارشاد از آن عارف ربانی دریافت نموده و بنا باشاره و رضای شان بطرف موطن و زادگاه خود" عنبران" رهسپار میگردد و در سن شصت سالگی تقریبا" متأهل میگردد و فرزندانی لایق و دانشمند و بزرگوار و عارف از ایشان باقی میماند و در سال ۱۳۲۰ قمری که ماده تاریخ"وصل الشیخ علی الی‌الامل" با آن مطابق است روی در نقاب خاک می کشد.رحمه الله علیه

"۲" الشیخ محمد سعید النقشبندی ابن الشیخ علی قدس سرهما تحصیلات مقدماتی را درمحضر پدرش فرا می‌گیرد و دستور طریقه نقشبندیه راهم از ایشان دریافت میدارند باصطلاح دست ارادت بایشان می‌دهد و پدر بزرگوارش هم استاد علم ظاهری و هم مرشد طریقت اوست.

سپس برای ادامه تحصیلات باسلامبول میرود و در زمان سلطان عبدالحمید عثمانی مدت ده سال در آن دیار بسر می‌برد و اجازه نامهٔ علمی را ازعلمای‌ترکیه بدست میآورد و پس از پایان تحصیلات عازم مکه مکرمه شده دو سال تمام‌درحجاز اقامت مینماید. سپس بمصر عزیمت میفرماید و پس از مدتی بامر پدرش بایران برمیگردد و در عنبران موطن اصلی اجدادش را مسکن می‌گزیند و یکدوره هشتاد ساله از زندگی پر افتخار را با ارشاد و وعظ و سیر و گردش در اکثر کشورهای خاورمیانه و داغستان و بخارا و تاشکند و قسمتهای اعظم قلمرو اسلامی آن دیار و افاضه کمالات، طی و در سال ۱۳۶۹ بعالم باقی می‌شتابد قدس الله سره.

وگنبدی که امروز بر مرقد این دو بزرگوار برافراشته شده بهمت و مساعی بی نظیر و خستگی ناپذیر دختر بزرگ آیه الله نقشبندی اعلی الله مقامه" جمیله نقشبندی" میباشد که زیارتگاه ارباب معنی و اهل دل است خداوند این فرزند عالی همت او را پاداش خیر دهاد.

این بود اجمالی از اوضاع " عنبران" اردبیل تا عنبران مشهد دارای چــه وضعی باشد ؟ و ازین خاندان ادبا و شعرائی هم برخاسته اند و ما درآینده ممکن است نمونه هائی از آثار و اشعارشــان تقدیم داریم .



منظــره ای از عنــــبران

خواجه بختیار کاکی

نقل از مجله یغما مورخه تیرماه ۱۳۵۲ سال ۱۳۲۶

یونس جعفری ، هند

در شماره پنجم مردادماه ـ ۱۳۵۱ مقاله پر مغز و گرانمایه جناب آقای هارون شفیقی عنبرانی تحت عنوان "عنبران" را مورد مطالعه قرار دادم. بنظرم نویسنده مقاله از روی فروتنی و خود شکستگی مرقوم فرموده اند که اطلاعات شان درباره حضرت قطب الدین بختیار کاکی مجهول است.

چون زادگاه اینجانب وهمچنین نیاکان خاک پاک دهلی است و مرقد مبارک آن حضرت غریق‌الرحمۃ شهیدالمحبۃ قطب الاقطاب قطب الهند خواجه قطب الدین بختیار کاکی در این شهر میباشد.

بنابراین وظیفه خود دانستم که آنچه درباره آن عارف بالله اطلاعاتی دراختیار دارم برای خوانندگان گرامی مجله یغما نیز بفرستم.

قبل ازاینکه باصل موضوع برسم باید اینجا اضافه‌کنم که هند سرزمین‌عشق و عرفان می‌باشد اینجا رقص و سرود و ساز و آواز جزو عبادت و ریاضت محسوب میشود و هندوها از هر طبقه و طائفه در معابد خود بخاطر ثروت و نعمت در این دنیا و بخاطر نجات روح "نروان" در سرای اخری بپای کوبی و آواز خوانی می‌پردازند.

اینجا تعصب مذهبی تحت نوای نی و ترنم جلاجل محو میگردد.

باید این را هم بگویم که اسلام در این کشور بزور شمشیر نرسیده است بلکه در اینجا و خصوصا" در هند شمالی و شرقی و مرکزی این دین مبین را عرفا و متصوفین درآورده اند که از مرز و بوم ایران و بویژه از خراسان و اطرافش برخاسته‌اند و تبلیغ و اشاعت اسلام را طوری نمودند که بعدا" مولینا جلال الدین رومی‌ازآن پیروی کرده و مثنوی حاکی از آن است.

ازین رو میتوان گفت که بین ایرانیان و افغانیها و قفقازیها و ترکمنهای ایران و اهالی ترکستان و شوروی"و ساکنین این شبه قاره نه تنها شباهت فرهنگی و نژادی وجود دارد بلکه یک عقد روحانی هم بسته شده است. چنانکه ارادتمندان و مریدان آن‌حضرت نه تنها در سراسر این شبه قاره ساکن‌اند بلکه در افغانستان ودر بعضی از نواحی ایران (چنانکه آقای هارون شفیقی هم اشاره نموده اند)وجوددارند.

باید این را هم‌بگویم که این مقاله تحقیقی نیست بلکه هرچه از روایات و کتب سیر رسیده آنرا اینجا اجمالا" تکرار میکنم.

اگر آقای هارون شفیقی و دانشمندان مایل بتحقیق درباره حضرت قطب الدین بختیار کاکی باشند من از روی‌علاقه میتوانم بآنها در این‌خصوص کمک کنم دراینمورد کتابهای مربوطه را میتوان تهیه کرد و اگر آن کتابها را نتوانستم ارسال نمایم اقتباسات کتابها و وسائل مطلوبه را نسخه هائی که در کتابخانه های مختلف موجود میباشد نقل نموده دراختیارشان میگذارم اگرچه عقیدتمندان و مریدان حضرت خواجه قطب الدین بعضی کرامات و اعمال فوق البشری هم بایشان منسوب داشته‌اند ولی اینجا از آنها صرفنظر شده است.

در ضمن دو قطعه تصویر انتخابی این حقیر ضمیمه نامه است "۱" بایدیادآوری کنم که مسلمین اینها را بعنوان احترام و برکت بطور مجللی در خانه ها نگهداری میکنند. باتقدیم احترامات فائقه یونس جعفری

حضرت قطب الدین بختیار کاکی رحمه الله علیه

حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی معروف بنائب خواجه غریب نواز معین الدین چشتی اجمیری از سادات اوش "۲" میباشند ایشان از اولاد و احفاد حضرت امام حسین علیه السلام بشمار میروند و بدین سبب سلسله نسب شان به بیست پشت بمولای متقیان جناب امیرالمؤمنین حضرت علی بن ابیطالب میرسد.

چون ایشان چشم براین جهان ناپایدار گشودند والدین اسم‌شان را بختیار، گذاشتند. گویند روزی از طرف خدای عزوجل ندائی رسید و بامر حق تعالی

"۱" دو قطعه تصویر درمجله *یغما* بچاپ نرسیده بود.

"۲" رجوع شود *بلغت نامه دهخدا* جلد ۱۵۷ صفحه ۴۹۵

قطب الدین لقب برایشان گذاشته شد .

معروف است روزی در منزل قاضی "۱" حمیدالدین ناگوری مجلس سماع منعقد بود و مردم دسته دسته بخاطر مستفیض شدن از آواز قوالان گردآمده بودند چون مدعوین برخاستند ایشان فرمودند که تمام حضار مجلس و اهل طریقت بجای خود بنشینند این را فرمود و هر دو آستین خود را افشاندند و در یک چشم‌زدن"کاک " کلوچه بزرگ گرم و حلوای خوشمزه از هر دو آستین فرو ریخت و تمام حاضرین آنرا با رغبت تمام بحد سیری خوردند بدین جهت ایشان به " کاکی" معروف شدند سنه ولادت ایشان درست در دست نیست و شاید بدینجهت آقای علی‌اصغرحکمت در تألیف خود" نقش پارسی بر احجار هند" ذکر آنرا ننموده اند .

از کتابهای تاریخ و سیر همین قدر دریافت نموده ایم که ایشان هنوز طفل شیرخواره ۱۸ ماهه بودند که پدرشان فوت کردند و تعلیم و پرورش شانرا والده شان بعهده گرفتند چون سن شان چهارسال و چهارماه رسید بمکتب مولانا ابوحفص "۲" رسیدند و تحصیلات مقدماتی را آنجا فرا گرفتند .

و چون تحصیلات ظاهری را در زادگاه خود بپایان رسانیدند عازم بغداد شدند و آنجا در مسجد ابواللیث سمرقندی با خواجه معین الدین حسن چشتی سنجری ملاقات نمودند در آن مسجد شیخ شهاب الدین سهروردی ، شیخ اوحدالدین کرمانی ، شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد اصفهانی نیز حضور داشتند .

خواجه قطب الدین در دلیل العارفین نوشته اند : بتاریخ پنجم ماه رجب دام قدره سنه " ۵۱۴ " اربع عشر و خمسماه درویش نحیف و ضعیف را که یکی از سلک بندگان ملک المشایخ سلطان السالکین الملقب بقطب الدین بختیار اوشی است چون دولت پای بوس آن شاه فلک دستگاه در بغداد بمسجد امام ابواللیث سمرقندی

"۱" محمدبن عطا ملقب بحمیدالدین از اهالی شهر ناگور بر وزن فی‌القدر قریه ای است نزدیک بشهر اجمیر تابع ایالت راجستان هند بود و در عهد شمس الدین التمش پادشاه دهلی منصب و مقام قضاوت را بعهده داشت وی مرید و خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی بود اگرچه برای مدتی حضرت قطب الدین را قرآن مجید تدریس می‌کرد ولی بایشان احترام زیاد می‌گذاشت و دوستانه رفتارمیکرد وی در سنه ۶۰۵ هجری فوت کرد و مدفنش هم نزد مزار حضرت قطب الدین میباشد.

حاصل شد همان زمان بشرف بیعت مشرف شدم و کلاه چهار ترکی از ناصر اصفیا بر سر این ضعیف زینت یافت.

ولی بنظر من اینجا سهوا" نسخه برداری شده است زیرا که سنه ۵۱۴ خیلی قبل از ولادت شهاب الدین سهروردی ۶۳۲ ــ ۵۳۹ هجری و خواجه معین الدین چشتی ۶۳۴ ــ ۵۳۷ هجری اتفاق افتاده.

شبیر حسن چشتی در ضمن شرح احوال خواجه قطب الدین بختیار کاکی مینویسد که شاید این سنه ۵۸۴ بوده و کاتب یا نسخه نویس دیگری اشتباها" آنرا ۵۱۴ ثبت نموده است.

پس از بیعت گرفتن خواجه قطب الدین بختیار کاکی در تزکیه نفس و صفای باطن پرداختند و روزی بجائی رسیدند که حضرت خواجه معین الدین چشتی خرقه خلافت بایشان تفویض نمودند سن شان بیش از ۱۷ سال نبود.

حضرت خواجه قطب الدین هنوز در بغداد اقامت داشتند که حضرت خواجه معین الدین چشتی رخت سفر بسوی هند بستند برای حضرت قطب الدین این جدائی و مفارقت پیر دستگیر بسیار شاق آمد و نتوانستند از صحبت هادی طریقت و سالک سلوک حقیقت مهجور بمانند چنانکه ایشان هم عازم‌هندوستان شدند ودر راه برای مدتی در شهر" ملتان " پاکستان اقامت نمودند و درآنجاباشیخ الاسلام حضرت شیخ بهاء الدین زکریا ملاقات نموده از راه " هانسی" "۱" وارد دهلی شدند.

درآن روزگار شمس الدین النمش ۶۳۳ ــ ۶۰۷ هجری که او هم جانشین‌و خلیفه حضرت خواجه معین‌الدین چشتی بوده در شمال هند حکمرانی میکردو دهلی را پایتخت خود قرار داده بود وقتی که خبر ورود آن حضرت را دریافت با قشون سپاه به پیشواز آمد و شاهانه استقبال ایشان نمود و با آن حضرت اظهار نمود که در شهر در کاخ سلطنتی اقامت نمایند ایشان این پیشنهاد را قبول نکردندوتقریبا" دو فرسنگ دور از شهر اقامت گرفتند ولی چون آمد و رفت برای شاه و ارادتمندان دشوار بود بنابراین ایشان نزد مسجد" اعزالدین" در جوار میناده قطب فعلی دهلی مسکن نمودند.

"۱" هانسی با سکون نون قریه ایست تابع ایالت هدیانا بفاصله ۱۲۳ کیلو متر از دهلی.

سلطان شمس الدین التمش منصب و مقام شیخ الاسلامی بایشان پیشنهاد کرد ولی ایشان از قبول آن امتناع نمودند.

قبل از آنکه حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی تصمیم بگیرند که عازم هند شوند حضرت خواجه معین الدین چشتی ولایت دهلی بایشان تفویض نمودند و امر فرمودند که در ارشاد و هدایت مردم را بعهده خود بگیرند چنانکه وقتی کهایشان قدم نزول بر این خاک نهادند و در درس و هدایت مشغول شدند در مدتی کوتاه تعداد مریدان بهزاران نفر رسید بمحبت و ارادتیکه اهالی دهلی نسبت بایشان داشتند.

از این میتوان پی برد که چون حضرت خواجه معین‌الدین چشتی وارد دهلی شدند و خواستند که حضرت قطب الدین را همراه خود بشهر اجمیر"۱" ببرند نه تنها مریدان آن حضرت بلکه شاه وقت هم سراسیمه و آشفته در خدمت حاضر شد و درخواست نمود که ایشان از ترک نمودن این شهر با صفا صرفنظر بنمایند.

چون حضرت خواجه معین الدین چشتی عقیدت مخلصانه و الفت و الهافه و التهاب بی تابانه مردم را ملاحظه فرمودند بحضرت خواجه قطب الدین اجازه فرمودند که در دهلی مستقلا" منزل اختیار کنند. حضرت قطب الدین دو مرتبه در رشته ازدواج منسلک شدند نخستین بار تزویج شان بموقعی در" اوش" اتفاق افتادکه ایشان تصمیم مسافرت گرفته بودند و این عقد حسب الامر والده شان منعقد گردید ولی بیش از سه روز طول نکشید.

علتش این بودکه معمولا" ایشان هرشب سه هزار مرتبه درود و تحیات بروان پاک حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و سلم میفرستادند پس از عقد بمقتضای فطرت بشری ایشان در رفاقت نوعروس این وظیفه راانجام ندادند شبی یکی از مریدان ایشان که اسمش راد رئیس احمد" آورده اند در روءیا دید که آن حضرت" محمد مصطفی صلی الله علیه وآله" بوی ارشاد فرمودند که بقطب الدین این پیام را برسان که هدایا و تحف سلام و تحیات که هر شب برای ما می‌فرستادی سه شب است که بما نرسیده.

مرید مزبور صبح خواب را پیش حضرت قطب الدین تعریف کرد و ایشان

"۱" اجمیر تابع ایالت راجستان می‌باشد یکی از شهرهای مقدس مسلمین بشمار میآید.

معترف شدند که بخاطر خشنودی و خوش گذرانی در صحبت نوعروس از فرستادن درود غفلت ورزیدند.

چنانکه ایشان همسر را طلب فرمودند و زر مهر را پرداخته او را از حباله نکاح خارج کردند و طبق دستور سابق خود را مشغول ریاضت و عبادت الهی نمودند.

عقد ثانی ایشان در دهلی اتفاق افتاد اسم دومین همسر را " بی بی حنبل" نوشته اند از بطن این منکوحه دو پسر شیخ احمد معروف بخواجه احمد تماچی و شیخ محمد متولد شدند.

درباره وصال ایشان چنین مرقوم است :

روزی درخانقاه شیخ علی سنجری مجلس سماع بود درویشان صاحب حال و اهل کمال حاضر بودند حضرت‌قطب الاقطاب نیز تشریف داشت.

قوالان قصیده شیخ احمد جام قدس سره که در وی این بیت است میگفتند:

کشتگان خنجر تسلیم را　　　هر زمان از غیب جانی دیگر است

حضرت قطب الاقطاب را حالی پدید آمد که مطلق از هوش برفت شیخ محمد عطا، عرف قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ بدرالدین غزنوی حضرت خواجه را بخانه آوردند قوالان نیز بخدمتش آمدند تا سه شبانه روز حضرة خواجه قدس سره در همان حال مستغرق بود قوالان را همان می فرمود و تواجد مینمود چنانکه استخوانهای مبارک بجائی نمانده بود و از سوئی هم احوال استغراق بسیار غلبه کرد. قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ بدرالدین غزنوی التماس کردند که از خلفای خویش که را اشارت فرماید که بجای شما باشد ؟ فرمود که دستار و خرقه و مصلی و نعلین چوبین که از خواجه بزرگ معین الحق والدین بما رسیده است بشیخ فریدالدین مسعود رسانید که جانشین ما است. این بگفت و جان بمشاهده حق تسلیم کرد.

سیر العارفین منقول از کتاب شبیر حسن چشتی صحیفه ۷۹ ـ این حادثه جانکاه درتاریخ ۱۴ ربیع الاول سنه ۶۳۴ بوقوع پیوست.

درباره مدفن ایشان چنین روایت شده است که آنروز جمعه بود و ایشان پس از ادای نماز عید بمحلی رسیدند که امروز مرقد مبارک بنا شده برای مدتی آنجا توقف نمودند و صاحب املاک را در حضور خود طلب فرموده قیمت آن قطعه را پرداختند پس از آن فرمودند که محل مدفن من اینجا خواهد بود.

قبل ازعهد سلطنت شیر شاه سودی ۹۵۲ ـ ۹۴۸ هجری روزی مرقدشان جز مشتی خاک و مسجد شان گل آلود بنائی دیگر وجود نداشت.

وقتی که این پادشاه برای شکار میرفت گذر وی از این مقام افتاد او بخاطر حفظ حرمت این استان پاک امیر الامراء خلیل الله خان را حکم نمود که احاطه ای چهار گوشه بنا کند چنانکه در اول سال جلوس این فرمانروا ـ ۹۴۸ هجری محوطه ای بوجود آورد که هرطرف آن دروازه بزرگی بنا کرده بودند پس از مدتی تمام این دیوار منهدم گردید و تنها دروازه شمالی از آن بجا ماند که اکنون هم آنرا میتوان دید پس از شیر شاه پسرش اسلام شاه سودیٔ ۹۶۱ ـ ۹۵۲ هجری در سال ـ ۹۵۸ دیوار محوطه و مسجد را از نو تعمیر و مرمت کرد او نه تنها عمارت مسجد راازسنگ و گچ درست کرد بلکه آنرا وسیعتر نیز نمود.

پس از اسلام شاه در عهد شاهان مغول بابری فرخ سیر شاه ۱۱۳۱ ـ ۱۱۲۴ هجری در دوران شاهزادگی در سنه ۱۱۲۰ در مسجد مزید توسیع آغاز نمود و در اطراف ضریحي مشبک از مرمر و دروازه بلند بالا تعمیر کرد این کار در سال ۱۱۳۰ بپایان رسید روی رواق مسجد این تاریخ کنده شده است.

مورد لطف و عنایات شه والا جناب	خسرو فرخ سیر شاهنشه مالک رقاب
ساخت ازروی ارادت و زرسوخ اعتقاد	مسجد زیبا بنا وسجده گاه شیخ و شاب
با سروش غیب هاتف گفت درگوش خرد	سال تاریخ بنایش بیت ر بی مستجاب

ناگفته نماندکه مسلمانان این شبه قاره عموما " و اهالی این دیار خصوصا "معتقدند که این شهر آستانه ۲۲ خواجه میباشد و نیز عقیده دارند که اگر در حوزه این خواجگان یک ولی کامل دیگر اضافه میشد و در اینجا مدفون میگردید این محل این قدر مقدس و متبرک میشد که بر مکه معظمه و مدینه منوره برتری و تفوق میداشت! و زائرین حج بیت الله احرام این شهر می بستند! "۱"

البته این عقیده کسانی است که زیاد درباره اسلام وتصوف اطلاع ندارند و ازطبقه کاسب بشمار میآیند.

جائی خوانده ام که پیش از اسلام در ایران سه آتشکده بزرگ وجود داشت

"۱" برتری دادن اولیاء الله بر کعبه فلسفه خاصی دارد ولی همه آنها را بر حضرت رسول برتری بخشیدن بنظر حقیر کفر است... شفیقی

یکی درآذربایجان دومین در فارس و سومین در خراسان بود پیروان حضرت‌زرتشت بخاطر انجام دادن وظائف دینی برای زیارت این آتشکده میرفتند و باصطلاح مسلمین فریضه حج را اینطور ادا مینمودند .همچنین مسلمانان این‌شبه قاره معتقداند که اگر کسی اینقدر قدرت و استطاعت نداشته باشد که از حج بیت الله و زیارت روضه های ائمه اطهار و اولیاء دین مشرف گردد حداقل زیارت سه آستانه بزرگ یعنی مرقد حضرت قطب الدین بختیار کاکی ، درگاه حضرت خواجه نظام الدین معروف به" اولیاء " و زیارتگاه حضره خواجه معین‌الدین چشتی بشتابد و این زیارت کمتر از حج بیت‌الله محسوب نخواهد بود چنانکه هرسال مردم درماه ربیع الثانی ازتمام مناطق دور و نزدیک نخست برای عرض سلام درآستانه حضرت قطب الدین جمع میشوند و مروحه " بادبزن دستی" را که با گلهای طبیعی و کاغذهای رنگین و نقره ای آراسته نموده اند مانند بیرق در دست گرفته عازم " اجمیر شریف" میگردند در آنجا زیارت روضه حضرت خواجه معین الدین چشتی نموده دوباره بدهلی برمیگردند و پس از سلام در درگاه حضرت قطب الدین درآستانه حضرت نظام الدین اولیاء حاضر میشوند و نذر ادا کرده و فاتحه خوانان بوطن خود برمیگردند و چون بوطن خود میرسند دیگ بزرگ آش یا قورمه آویزان میکنند وآنرا دیگ خواجه قطب الدین مینامند .

حضرت قطب الدین‌طبع موزونی هم داشته اند در شعر قطب الدین تخلص میکردند اینک چند غزل بطور نمونه اینجا نقل میگردد "۱"

تا عکس روی یار در افتد بجام ما — ساقی بیار جام می لعل فام ما
دارم امید آنکه لبالب بود مدام — خالی نگردد از می عشق تو جام ما
ما را جز این اراده نباشد که دائما" — اندر حریم وصل تو باشد مقام ما
حاسد برو که تلخی ایام ما گذشت — شیرین شده ز شربت دیدار کام ما
چون قرب ما ملائکه دیدند بیگمان — هر دم زنند کوس سعادت بنام ما
ما همنشین یار وفادار گشته ایم — ای بیخبر ز لذت وصل دوام ما
ظلمت نماند درهمه آفاق ذره ای — یکسان شد از فروغ رخش صبح وشام‌ما

ای قطب دین منال که از دولت وصال
ایام شد ز روی ارادت غلام ما

"۱" تنها بدرج یک غزل بسنده شد ـ مجله یغما

اگر بنیاد فرهنگ ایران یا انجمن آثار ملی یا اداره دیگر دیوان آن حضرت را بطبع برساند این تنها خدمت بزرگی بزبان فارسی است بلکه در میدان تحقیق و خصوصا " در مورد حافظ شناسی راههای نو باز خواهد شد.

ذکر حضرت قطب الدین در کتابهای زیر هم آمده است :

سیر الاقطاب - جوامع الکلم از سید محمد گیسو دراز - سبع مسایل دلیل العارفین - مسالک السالکین - مکتوبات سید اشرف جهانگیرسمنانی - فوائد الفوءاد - ملفوظات میر سید سلطان - سیر العارفین - اقتباس انوار - بحرالمعانی - مرآه الاءسرار "

ای رهبر اندیشه و افکار همه
با لطف تو پر نور شب تار همه
ما نتوانیم هیچکاری بکنیم
در دست کفایتت بود کار همه



منظره‌ای ازعنبران بالا

بنام رهبر خردها و اندیشه ها

آغاز گفتار

نخستین بارکه نامی از قریه معروف به" عنبران" روی صفحات اوراق آمد و این کلمه جای پائی در مطبوعات و شاید در تاریخ برای خود باز کرد در همین مقاله بود که در شماره مرداد ماه سال ۱۳۵۱ شمسی مجله وزین و معتبر یغما بمدیریت استاد بزرگوار حبیب یغمائی اعلی الله مقامه بطبع رسید.

و نگارنده عین آنرا در مطلع همین اثری که بنام" عرفاء و علماء عنبران" تدوین و تألیف میشود قبل از شروع کلام تقدیم جامعه فرهنگ و ادب نمود و آنچه عکس العمل و بازتاب انتشار آن مقاله تحت عنوان " عنبران" بود باز مقاله ایست که در شماره تیرماه سال ۱۳۵۲ مجله یغما بقلم استاد یونس جعفری هند ـ از دهلی ، چاپ شده که آنرا نیز چون نوعی ارتباط با تاریخ بزرگان عنبران دارد متعاقبا" پس از مقاله" عنبران" از نظر ارباب فضل و کمال گذراندیم و امیدواریم که هر دو مورد توجه قرار گیرد.

اما خود این اوراق پریشان ؟ ! . . . اثری است تحقیقی ، عرفانی ،ادبی، اجتماعی ، تاریخی مربوط بعلماء و عرفای این نقطه دور افتاده و گمنام و محروم که قرنها در زیر عدم توجه مسئولین امور در بوته فراموشی مانده و کسی بآن توجه نداشته است.

ولی این مرکز منزوی و معزول در خودی خود جوشیده و رشد کرده و در دامن فطرت پاک خویش بحیات خود ادامه داده و فرزندانی را زاده و پرورده است و بکهولت و پیری رسانده و تا دم مرگ ایشانرا در مسیر صلاح و تقوی و عبادت و احیانا" در سایه افتخار دولت "فقر و وارستگی" راه برده و معدودی هم که در آسمان ارشاد و طریقت و افاضه درخشیده اند همه آنها را در این مسیر بدرقه کرده و بپایان راه رسانده و باز در آغوش خود خوابانده و بالاءخره بجهان ابدیت پیوند داده است !

اینک ما در مقابل این روستای گمنام و پر اسرار قرارگرفته ایم و میخواهیم از روی گوشه ای از راز پنهان آن پرده برداریم و آنرا بصاحبدلانی که در کنج انزوا بمقام تجرد و دولت سعادت جاوید رسیده اند معرفی نمایم .

عنبران این محیط خاطره انگیز که مدتهای مدید در اوج معرفت و نور و ایمان بسر میبرد و امروز دارد مسیر انحطاط و تاریکی و هبوط خود را طی میکند تا چه وقت و کجا افول کند ! روی آن مطالعه و تحقیق میشود و نتیجه این جستجو و کوشش بمعرض توجه فضلا و دانشمندان میرسد که شاید نگارنده با این کار بنوبه خود بتواند دین خود را بمحیطی که در دامنش تولد کرده و در آغوشش تربیت و رشد یافته و در آن دوره جوانیش را گذرانده و پدر و مادر و عزیزانش روی سینه اش بخواب رفته اند ، اداء نماید .

و شاید ازین راه و در مقابل این خدمت ناچیز روح بزرگ گذشتگان از او خشنود گردند . . .

هارون شفیقی عنبرانی

٥(ما چه میخواهیم ؟ !) ٥

از روزیکه خواسته‌ام بمناسبت تألیف کتابی درباره " عنبران " راجع باین کلمه موضوع تحقیق گونه ای بنویسم ناآگاهانه مسائلی جلو ذهنم سبز شده و توجه مرا بخود جلب نموده است .

اندیشه ام باینجا کشیده شده که آیا در میان عنبران اردبیل و عنبران مشهد احتمال دارد رابطه ای وجود داشته باشد؟

اگر رابطه ای باشد اسم آن رابطه چیست؟ . آیا رابطه تاریخی است ؟ . . . مسلما " هر رابطه و هر حادثه در مسیر زمان قرار میگیرد و این دامن زمان است که همیشه مسیر حوادث تاریخ است و کیفیت اینگونه حادثه را باید در پرونده تاریخ یافت این آرشیو حوادث و اتفاقات تواریخ است که مسائل پر ابهام را در میان اوراق بیشمار خود ثبت و ضبط کرد . باید از آنجا جستجو نمود خواه نتیجه بدست بیاید و خواه نیاید .

امروز در خوشابر طالش گروهی در پسوند اسم فامیلی شان کلمه " شیراز"بکار میبرند .

علت این امر را از ایشان میپرسند در جواب میگویند : نیاکان ما را از شیراز فارس تبعید کرده و در این محیط جنگل سکونت داده اند.

ما برای اینکه نام وطن اصلی از یاد نسل ما نرود این قید را پسوند اسم فامیلی خود قرار داده ایم.

این کار تبعید در چه زمانی بوده ؟ و چرا صورت گرفته باید جواب این پرسش را در پرونده تاریخ پیدا کرد.

ولی تصور نمیکنم که همچنین قیاسی بین دو عنبران اردبیل و مشهد صحیح باشد زیرا در مسئله تبعید گروهی از جائی بجائی علاوه از علتهای گوناگون موضوع جداشدن و انقطاع جزو از کل و عضو از پیکر است اما این دو نقطه مورد بحث هریک درماهیت خود جزو غیر قابل اعتنائی است و هیچگونه رابطه و نسبتی با هم ندارند نمیشود فرض کرد که این عنبران را از آن یکی یا آنرا از این جداکرده اند و میان شان فاصله داده اند.

و اگر این قضیه پرونده ای درتاریخ داشته باشد باید آنرا در زمان کورش کبیر و یا ساسانیان و شاید هم خیلی پیشتر از آنها جستجو کرد !

و شاید هم این توافق اسمی یک امر اتفاقی باشد و هیچگونه رابطه ای با هم نداشته باشد.

بهرحال، حالا ما داریم از عنبران حرف میزنیم از عنبران اردبیل !

راستی را، از کدام قسمتش ؟ ... از کدام عنبران ؟ ... از عنبران علیا ؟ از عنبران سفلی که حداکثر دویست سال قدمت تاریخی ندارد ؟ ... از عنبران محله آستارا که از عنبران اصلی کوچیده اند و امروز بصورت شهرکی درآمده ؟ از "ساوو" بر وزن جادو که محلهٔ منشعب از آن در چند کیلومتری غرب آن است ؟ از "پیله زر" که آنهم یک آبادی فاصله گرفته در یک فرسخی سمت مغرب آن است ؟ ... از کدام یک ؟ .....

یا از دهات و روستاهای طرف شرق آن که همه شانرا در عرف اجتماع و اصطلاح امروز جزو عنبران میشناسند و اهالی شانرا درهر جا " عنبرانی " مینامند و همه شان نیز مانند اهل " عنبران " اهل سنت وشافعی مذهب هستند؟... مانند روستای " کلش " بر وزن " خودش " ! و یا مانند قریه "جید" بر وزن " سید "ویا چون " میزدانه " بر وزن بیگانه و چون مین آباد یا میرآباد.

از کدام شان افسانه سرائی کنیم ؟ ... و یا از همه شان در یکجا ؟ !

ولی نه ! ما میخواهیم بهیچکدام از اینها نپردازیم ما میخواهیم هفتصد هشتصد سال بعمق تاریخ برگردیم بباستانی‌ترین عنبران قدم بگذاریم همان عنبران علیا که شاید قدمتش خیلی بیشتر از هفت هشت قرن باشد و بعید هم نیست ساکنین آن روزی زردشتی بوده اند و پیر مردان و زنانش آنروزها نیز مانند امروزها از دیه خود باردبیل میرفته اند و آنجا در کوچه و بازار و خیابانش سربازان فاتح لشکر عرب اسلام را میدیده اند که هدیه ای بنام کیش قرآن برای آنهاآورده بودند.

آری صفحات آذرآبادگان زرتشت آنروز شاهد قیافه های رشید و شجاع سربازان اسلام بودند که اردبیل و عنبران هم جزو آن بود.

ما میخواهیم از عنبرانی حرف بزنیم که امروز بر سر کوه بلند جانب شرقی آن پیر وارسته ای بنام " پیرگسکر" از همین گسکر گیلان ما قرنها است سربخواب ناز نهاده و آنجا آرمیده است.

همان عنبران را میگویم‌که بابا خضر عنبرانی یا " انبرانی" که آنرا بشکل " الیوانی" درآوردند و آب از آب هم تکان نخورد ! همان مرید شیخ زاهد گیلانی همان هم حجره و همدوره شیخ صفی‌الدین اردبیلی که هنوز هم آنجا سر در گریبان است و در خلوت انس و مراقبه میباشد.

همان عنبران را میگویم که بابا خرم قدس سره آنچنان در آنجا غرق در تجلیات قرب الهی و شاد و خرم است که کمتر صاحبدلی است که بآنجا میرود و آثار فیض و برکت از آستان مقدس آن روح آسمانی احساس نمیکند.

همان عنبران که بابا منصور قدس الله سره العزیز این مرد الهی‌در عظمت خاص خود آنچنان مقامی دارد که زائر جرئت ندارد بیشتر از چند لحظه در حضورش بایستد.

همان مجمع باباها، بابا حسنها، بابا حاجیها، بابا محمدها، بابااسماعیلها و بابا داودها و باباهای دیگر که در حقیقت از وابستگان آباء علوی هستند و امروز از جهان خلق رخت بربسته اند و بعالم امر پیوسته اند.

ما میخواهیم از عنبران اینها این کاروان جهان جاوید سخن گوایم تا اهل معنی را چه قبول افتد و اهل دل را از آن چه بهره باشد ؟ ؟ ....

ما راه جستجو را از کجا آغاز کنیم ؟

صفحه ای است درهم ریخته و صحنه ایست تاریک و بهم درآمیخته نه میشود

از کلمات آن صفحه چیزی خواند و نه از نقش آن صحنه پر ابهام نقشی برداشت.

ما در مقابل یکجهان از معمای لاینحل و یک دریا از ابهام مطلق قرارگرفته‌ایم آرامگاهی‌است که چند تا سنگ بالای گورش چیده اند و بنام " پیرگسکر، زیارتگاه خاص و عام‌است، ما آنرا می بینیم و نمیدانیم این چه شخصی بوده و چه وقت از محیط ملائم و گرمسیر گسکر هجرت کرده و چرا بعنبران آمده و در آنجا سکونت گزیده و زندگی کرده و بالاخره چهره در نقاب خاک کشیده است ؟ عنبران آنروز در چه شرائطی بوده ؟ و این موضوع خود معمائی است که ما راهی برای حل آن نداریم.

در دامنه شرقی‌همین‌کوه که پیر گسکر در قله اش مدفون است. صفه ایست و گویا مدفن دو بزرگوار که مردم آنها را " صحابه" مینامند و میویند اسم یکی"عزیز" و دیگری" زبیر" بود .. اینها کیها هستند ؟ . و چرا آنها را " صحابه"میخوانند؟... آیا آنها از شهیدان عهدی هستند که لشکر اسلام تا آذرآبادگان تا اردبیل و اطراف و اکناف آن راه یافته بودند؟ این پرده ابهام را چگونه میشود بیکسو زد و حقیقتی را از زیر آن در آورد؟ .

روی سنگ مزاری میخوانیم " بابا حسن" واز وضع و شرائط زندگیش و از تأثیر وی در اجتماع آن روزگارش کاملا" ناآگاهیم.

از" بابا حاجی" ما در بعضی از مقالات اولیاء و یا در صفوة الصفای ابن بزاز اردبیلی فقط بهمین‌اسم برمیخوریم که امروز زیارتگاهی بنام او در عنبران معروف است ومعلوم نیست که این بابا حاجی همان است که در تذکره ها از او یاد شده یا نه ؟

بابا خضر الیوانی که زیارتگاه دارد وی از مریدان شیخ زاهد گیلانی بود وقتی که شیخ احساس کرد که باید زندگی را بدرود گوید او را از راه مغان باردبیل فرستاد که برود مرید لائق او شیخ صفی الدین‌اردبیلی را خبر رساند و او را نزد شیخ زاهد بیاورد این جریان قصه ای دارد که باید در کتاب" صفوة الصفا" آنرا خواند.

نگارنده روی کلمه" الیوان" نزدیک یکسال تحقیق کرد در اطراف اردبیل، تبریز، و زنجان بوسیله دوستان جویا شد که آیا دهی باین نام وجود دارد؟از هیچ جا جواب مثبتی بدست نیامد تا آخر بدلائل زیر قضیه برای حقیر باینصورت حل شد.

"۱" بنا بروایتی شیخ زاهد گیلانی موقع مسافرت بآب گرم سردابه و طرف اردبیل و سراب چند شب در عنبران توقف کرده و در منزلی بیتوته فرموده اند که امروزهم همان منزل بنام "زاویه" باقی و مسکن مقدسی است که مردم از آنجا کسب فیض میکنند. پس شیخ زاهد با عنبران رابطه داشته و این رابطه قطعاً" با داشتن چند نفر مرید بوده که" بابا خضر عنبرانی"هم از مریدان لائق آنحضرت بوده و همیشه در حضورش ملازمت داشت.

"۲" کلمه خضر یگانه اسمی است که در عنبران انحصارا" از آن استفاده میکنند کمااینکه آلان برادر نگارنده باین اسم موسوم است.

"۳" اگر بابا خضر الیوانی اهل الیوان بود چرا در الیوان مدفون نشد و در عنبران... یا " انبران" مدفون شد ؟ و این الیوان کجا است ؟

"۴" گو اینکه چهارمین دلیل ما تکرار مکررات است باز برای تکمیل وتاءکید میآوریم کلمه عنبران را در هفت قرن پیش آنهم در محیط غیر فرهنگی با" همزه " مینوشته اند " انبران" (۱) و بمرور زمان در اثر تصرفات غلط نسخه بردارا ن تذکره ها دندانه نون بلندتر شده و شکل لام بخود گرفته و حرف راء هم سرش گنده شده بواو التباس یافته و بصورت "الیوان" در آمده است که ناشی از غلط نساخ است.

ما از کیفیت‌حال این شخص" بابا خضر عنبرانی" نسبت بسائر هم مسلکانش باستناد تذکره ها اطلاعات بیشتری داریم.

و اما بابا خرم قدس سره امروز گروه انبوهی از اهالی عنبران خود راازسادات علوی و از فرزندان ایشان میدانند و شاید ایشان معاصر شیخ صفی بوده اند و احتمالا" هم دست تمسک بایشان داده اند.

و یک سئوال دیگر که از همه مبهمتر است این است که چرا" عنبران" مرکز تصوف و عرفان بوده و اینهمه عرفا در آن اجتماع کرده و آنجا روی در نقاب خاک کشیده اند ؟

آیا آنجا گوشه آرامی بوده ؟ آنجا جنگل بوده؟ و کسی را با کسی‌کاری نبوده ؟ و آنجا بهتر میشده خدا را پیدا کرد ؟ یا علت دیگری داشته ؟

در دو سه فرسخی غرب این روستا کوهی است بنام " چلون "

---

(۱) آقای دکتر ایرج وامقی استاد زبانشناسی دانشگاه معتقد بودند عنبرا ن *با* همزه صحیح *است نه با* عین.

بزبان طالشی عنبرانی یعنی "چهلها" ... چهل مردان که منظور همان اوتادو ابدال و همان رجال الله است که همیشه تعدادشان روی عدد چهل ثابت است . خداشناسان این قریه معتقدند که این مردان الهی در شبهای مقدس در همان کوه جمع میشوند و آنجا باصطلاح امروز شوری و کمسیونی تشکیل میدهند تا باوضاع مردم بررسی کنند و بحل و فصل امورشان بپردازند .

مجموع این مطالب از شناسائی دقیق یا نسبی بزرگمردان مدفون در اینخاک با اعتقادات مقدس گذشتگان یک سلسله مبهمات و اسرار زیر پرده هستند که ما هیچگونه راهی برای روشن ساختن آنها نداریم و فقط آنها را باید از طریق روایات و نقل قول بشناسیم وبمقام قداست آنها معتقد باشیم و بس .

در این صحنه سر در گم آنچه که زیر پای ما کوره راهی میگذارد و ماازآن راه باریک در پایان بشاهراه بزرگی وارد میشویم شجرنامه ای است که فقط یک تیره را بجائی میرساند و این بجائی رسیدن یک تیره و مشخص شدن یک سلسله خود برای عنبران رشته افتخاری بدست میدهد و این افتخار مستند ارزش خاصی دارد .

محور این اوراق پریشان بنام " عرفا و علماء عنبران" روی همان شجره طیبه است .

ما اگر روی" قیاس" برگردیم و هر یک از مردان بزرگ الهی را که در این خاک روی در نقاب کشیده اند و بعلت فقدان سند تاریخ از کیفیت حال شان بی‌اطلاعیم بحساب بیاوریم و ارزشهای معنوی شان را از طریق قیاس نسبت بامثال‌شان روی آنها فرض کنیم خود این ارزیابی قیاسی میتواند محیط عنبران قرنهای پیش را برای مردان امروز تا اندازه‌ای شناسائی کند و همان نسبت ،تعالی‌گذشته راکه‌بانحطاط امروز منتهی شده موجب تأثر و تأسف صاحبدلان اهل کمال گردد .

((باز هم راهی تاریک باز هم راهی باریک))

آنچه از شجره طیبه نسبی که در دست ما است دستگیر میشود باز یکمقدار مجهولات و اطلاع مبهمی است که نمیشود از آن نتیجه روشنی‌گرفت .

اولین شخصی‌که درشجره نامه مزبوره ازآن‌نام‌برده شده پیرابومنصوربغدادی کاکی است که باباذرهم‌معروف‌است‌وما درمقدمه این اوراق ودرمقاله‌ای‌تحت‌عنوان "عنبران" هم ازایشان‌نام‌بردیم این‌شخص که‌بغدادی‌بوده درعنبران‌چرامتوطن‌شده‌است ؟ این سئوالی

استکه قطعا "پاسخ بآن برای ما مجهول است .
اما قید " کاکی " ایشانرا بحضرت قطب الدین بختیار کاکی مربوط میسازد زیرا همانطورکه استاد یونس جعفری توضیح دادند این کلمه " کاک " معنی خاصی دارد و نامیده شدن آن شخص بزرگوار باین اسم علت خاصی داشت . لابد این اسم برای آن خاندان اختصاص یافته و بروی فرزندان ایشان هم باقی مانده است نه برای افرادی دیگر و خاندانی دیگر .
اماموضوع بغدادی بودن ایشان ؟
ما در گفتار استاد یونس جعفری خواندیم که حضرت قطب الدین بختیار کاکی در بغداد و در مسجد ابواللیث سمرقندی با خواجه معین الدین حسن چشتی سنجری ملاقات نمودند . چون بغداد مرکز علم و ترویج اسلام بوده و خواجه قطب الدین آنجا سکونت و اقامت داشته هیچ استبعادی ندارد که یکی از فرزندانش ساکن بغداد بوده اند و از احفاد او حالا بچه علتی یکنفر آمده در عنبران آنروز مسکن گزیده است .
ما ازین پیر ابو منصور بغدادی نتوانستیم اطلاعات مستندی ارائه بدهیم .
در نسب نامهٔ مورد بحث دومین شخصی که از او نام برده میشود بنام قطب العارفین کاکی یا قطب الدین کاکی گویا ایشان فرزند پیر ابو منصور بغدادی است ماعلاوه بر اینکه از او کمترین اطلاعی نداریم و حتی مقبره و آرامگاه او هم در عنبران مشخص نیست فقط بهمین اسم ایشان در شجره نامه نسبی اکتفا می‌نمائیم .
سومین شخص این تیره شخصی است بنام ملانورالله فرزند قطب الدین کاکی علیهم الرحمه .
و چهارمین شخص ملا عین الله فرزند ملا نورالله تا اینجا که شمردیم همه در ابهام مطلق بوده و از وضع زندگی‌شان کمترین آگاهی در دست نیست مگر اینکه میشود گفت که همهٔ آنها سمت روحانیت محل داشته اند و مورد احترام جامعه بوده اند .
پنجمین شخص شجره ملا شفقت فرزند ملا عین الله است .
و از این شخص ببعد کم‌کم سایه ای از اطلاع مشاهده میگردد و انسان ازآن تاریکی محض نسبته" در میآید و آهسته آهسته بروشنائی وارد میشود در شجره نامه مربوطه از ملا شفقت دو فرزند نام می‌برد و ازینجا دو تیره ایجاد میگردد .
یکی از فرزندان وی بنام ملا عوض است و فرزند وی بابا افندی که تحصیلات عالی اسلامی داشته و فرزند ایشان عبدالحمید افندی و ایشان نیز چهار فرزند

داشته اند "۱" ملا مصطفی قاضی "۲" ملا یعقوب مفتی "۳" ملا مسیح الله "۴" ملا عبدالغنی و ما در این کتاب فرد فردشانرا معرفی میکنیم.

و اما فرزند دیگر ملا شفقت بنام ملا کمال الدین بوده و ایشان نیز فرزندی داشته اند بنام ملا عبدالحق و ازین فرزندش تحولی بزرگ در این مسیر ایجاد میشود و ما بشرح آن میپردازیم.

از کجا تا بکجا ؟

ملا عبدالحق فرزندان متعددی داشت و شاید "علی" کوچکترین آنها بود هر یک، از آنها بکارزندگی وکشاورزی و دامداری اشتغال داشتند. اما علی همینکه از دوره کودکی و صباوت در آمد او نزد بابا افندی عالم محل آمد و درآنجامشغول فراگرفتن قرآن شد و بخواندن کتاب گلستان سعدی و پند نامه عطار گردید سپس بتحصیل شرح امثله و کتاب بنا و عوامل پرداخت. هیچکدام از اینها روح تشنه او را سیراب نمیکرد.

او شنید که مکاریان کرد بصورت یک کاروان باردبیل میآیند و آنجا جنس خود را میفروشند و جنس دیگری می‌خرند و بکردستان برمیگردند.

علی حالا جوان ۱۶ ــ ۱۷ ساله ای بود پیاده باردبیل رفت و برادران کرد را پیدا کرد و با آنها آماده مسافرت بدیار غربت و رفتن بسوی سرنوشت مجهول خود شد.

او ازاردبیل برگشت آمد از استادش از برادران و وابستگانش وداع کرد و براه افتاد پیاده پا بپای قاطرچیان طی راه میکرد تا پس از چند روز و شاید یکماه بمحیط ساوجبلاغ آنروز و مهاباد امروز رسید دست تقدیر او را برده بود او را سوق داده بود اینک او در ساوجبلاغ جزو طلبه اکراد درس میخواند و با شرائط تحصیل شان آشنا گردیده و با زبان کردی حرف میزند.

چند سالی گذشت علی دیگر مستعد شده بود او شرح جامی بر کافیه و شرح شمسیه و گلنبوی و مطول را فرا میگرفت.

ایشان حالا ملاعلی شده بودند در محضر اساتید و فحول علمای کرد می‌نشستند در حلقه درس شان جای پائی باز کرده بودند.

آخرین مرحله تحصیلاتشان در خدمت استاد ملاعبدالله قزلجی بود که او را

بروایتی "امام شافعی زمان " مینامیدند او در محضرش جمع الجوامع در اصـــول فقه را میخواند که آنرا تمام کند و اجازه نامه پایان تحصیلاتش را بگیرد و بترویج احکام شرع مشغول گردد.

دراین اثناصیت وشهرت مرکز ارشاد و طریقت حضرت شیخ عثمان سراج الدین قدس الله سره العزیز در بیاره شریفه بگوشش رسید آوازهٔ این خبر آن قدر طنـین انداز و جاذب بود که ملاعلی از محضر استادش دست کشید و از حلقه درس او درآمد و ماننـد آهن پاره ای جذب مغناطیس بیاره شد! و رفت آنجا بـدام افتـاد و دیگـر برگشتـش بقیل و قال مدرسه میسر نگردید و نگردید!

شیخ عثمان سراج الدین قدس سـره کیست ؟

ما برای جواب دادن باین سئوال باید بکتاب ((علمائنا فی خدمة العلـــم والدین)) استاد عبدالکریم مدرس برگردیم.

ایشان در صفحه ۲۷۶ کتابشان مینویسند.

شیخ عثمان سراج الدین فرزند خالد فرزند عبدالله فرزند محمـد ـ فرزنـد درویش فرزند معروف فرزند جمعه فرزند ظاهر از خانـدان سـادات بوده و مـادرش حلیمه فرزند ابوبکر از اولاد فقیه احمد معروف بغزائی و وی از نسل شیخ نعمة الله فرزند شیخ زکریا حسنی شاذلی اند.

شیخ عثمان روی این دو شجره طیبه از جهت پدر حسینی و از جهت مـادر از سادات حسنی بوده اند.

ولی نه خودش و نه فرزندانش هیچکدام مدعی سیادة علوی نشده‌اند ـ انتهی بعدا" استاد عبدالکریم مدرس سه، چهارصحیفه در شرح حال ایشان مینویسد که ترجمـه همه آن موجب ملال خاطر خواهد شد و ما بهمین مقدار اکتفا کردیم. وبرای اطلاع بیشتری بکتاب : *" المجد التالد فی مناقب الشیخ خالد "* مراجعه میکنیم. ایـــن کتاب را سید ابراهیم فصیح افندی مشهور به حیدری زاده یکی از اعضـاء مجلـس فرهنگی بغداد در شرح حال مولانا خالد ذوالجناحین قدس سره تألیف کـرده اندو ایشان معاصر آن حضرت بوده اند و بخدمتش رسیده اند.

حیدری زاده که خلفاء و مأذونین ارشاد مولانا خالد ذوالجناحین رامیشمارند همینکه بحضـرة شیخ سراج الدین میرسـند در صحیفه ۵۹ کتابشان چنین آمده :

و منهم مرکز دائرة الارشاد " الراقی فی درجات السداد " الولی المرشـــد

الکامل الاحوال، و الهمام المعدود من اکابر الرجال، صاحب الکرامات الظاهره والانفاس القدسیة الزاهره ، شیخنا الشیخ عثمان الکردی الطویلی قدس سره و هو اول خلیفة خلفه حضرة مولینا خالد قدس سره و فاز بنظره و انفاسه القدسیة و وصل الی مقام الفناء و حاز الاسرار الربانیه و له کرامات کثیرة باهرة و خوارق عجیبة ظاهرة شهد بولایته الخاص و العام و اشتهر بین الانام سلک علی یده کثیر من العلماء الاعلام و اکابر اهل الفضل و التقوی من ذوی الاحترام و قد اسلم کثیر من الیهود و النصاری علی یده بالنظر و الالتفات و سلکوا فی زاویته و نالوا المقامات.

ترجمه : یکی از خلفای حضرت خالد ذوالجناحین مرکز دائره ارشاد که بدرجات بلندی ارتقاء یافت و ولی و مرشد کامل الاحوال و صاحب هستی که از رجال شمرده میشود و دارای کرامات ظاهره و انفاس پاک درخشان است حضره عثمان کردی طویلی قدس سره میباشد و او اولین خلیفه ایست که مولانا خالد باو اجازه ارشاد داد او از برکت نظر و نفس پاک مرشدش بمقام فنا فی الله رسید و اسرار ربانی را فرا گرفت و برای او کرامات زیاد و خارق العاده عجیب بود بمقام ولایت او خاص و عام گواهی دادند و او میان مردم مشهور شد و گروه زیادی از علما اعلام در راه طریقت او سلوک کردند و از اکابر اهل تقوی و فضل پیرو او شدند و عده زیادی از یهود و نصاری بدست او مسلمان گشتند و با نظر و توجه ایشان سالک راه او گردیدند و در زاویه عبادتش بسر بردند و بمقامات رسیدند انتهی — (۱)

---

(۱) استاد عبدالکریم محمد مدرس در کتاب " علمائنا فی خدمة العلم والدین " صحیفه ۳۷۷ تاریخ تولد حضره شیخ عثمان سراج الدین را۱۲۹۵مینویسد و این اشتباه است زیرا در کتاب البهجة المرضیة فی الطریقة النقشبندیه تألیف شیخ محمد بن عبدالله الخانی در صحیفه ۷۸ تولد حضرة خالد ذوالجناحین را سال ۱۱۹۳ مینویسد پس با این فرضیه تولد حضرة سراج الدین سال ۱۱۹۵ بوده که دو سال سنا " از او کوچکتر است نه سال ۱۲۹۵ با صد و دو سال فاصله.

ملا علی در خانقاه

این طالب مستعد ولائق که آوازه ارشاد و طریقت را در بیاره شریفه شنید دیگر مدرسه را ترک کرد و بآن جمعیت وارسته پیوست هر چه را خوانده بود همه را در طاق نسیان گذاشت و دست ارادت و بیعت را بمرشدی کامل داد و درخاک مذلت و عبادت افتاد و در بوته ریاضت میگداخت تامس وجودش را بزر ناب بدل سازد.

او قریب سی سال در آن محیط معنوی که تا کسی آنرا احساس و لمس نکند و با علم الیقین و عین الیقین بدان راه نیابد نمیداند که چیست ؟ عمر و زندگی خود را نثار کرد و از حضیض خاک باوج افلاک راه یافت و بآن جائی که باید یک انسان کامل برسد رسید.

او دیگر همان علی کوچک عنبرانی نبود او دیگر ملاعلی صحنهٔ طلبه و در مدرسه و قیل و قال آن نبود او مردی بود که سالش از پنجاه هم گذشته بود او دیگر عالمی ربانی و عارف بالله بود او از همه آنچه داشت مرده بود و با تولدی تازه بملکوت سماوات راه یافته بود با اینحال او نمیخواست بجائی برود و بکاری دست بزند و از آستان مرشدش سر بر دارد و از آنجا دور شود زیرا هر چه یافته بود آنجا یافته بود !

یادی از سفر کرده گمشده

خانواده ملاعبدالحق متجاوز از چهل سال است که فرزند خودش را ندیده و از سرنوشت او بیخبر است و اگر اطلاعی از او دارد فقط همین است که او زنده است و او در کردستان است و او سی سال است در مرکز ارشاد و طریقت در محضرمرشد کاملش بسر میبرد و فقط همین.

حالا در این مدت مدید در عنبران چه اتفاقی افتاده و در خانواده ملا عبدالحق کی مرده و کی بجایش آمده موضوعی است خارج از مسیر ما که اطلاعی هم از آن نداریم.

ولی عنبران بمحیطی دیگر عوض شده که سهل است روح عرفان را از دست داده بلکه دارد رابطه زندگی ساده اسلامی خودش را هم از دست میدهد برادران

این یوسف گمشده تصمیم میگیرند که بسراغش بروند و او را پیدا کنند و او رابشناسند و بخانه اش برگردانند .

چند نفر به بیاره میروند که از محضر حضرت سراج الدین تقاضا کنند تا اجازه بدهد شیخعلی بوطنش برگردد و مشغول اصلاح جامعه شود .

بالاخره دو سه نفر براه می‌افتند و پس از یکماه به بیاره میرسند و آنجا یکدو ماه میمانند و مقصود خود را بحضرت شیخ قدس سره میرسانند و شیخ آنرا موکول برأی شیخعلی مینماید .

شیخعلی هم با مراعاة ادب از قبول تقاضای ایشان امتناع می ورزد و به برادران عنبرانی اش جواب رد میدهد و آنها بدون اخذ نتیجه و دست‌خالی بعنبران برمیگردند و آنچه با خود میآورند همان خبری راجع بوضع خانقاه بیاره میباشد که صدها از علماء اعلام آنجا در زاویه سلوک بسر میبرند و هزاران مرید و سالک آنجابرهبری هد هد راه عشق بسوی سیمرغ کوه قاف تجرد و وحدت در حرکتند وآنجا دنیائی دیگر است دنیای متحرک و زنده است آنجا دریای متلاطم حیات و حیات بخش است و کسی از آنجا در نمیآید و بجهان مرده و بی تحرک قدم نمیگذارد .

عنبران بیدار میشود

شنیدن این گزارش قاصدان و این خبرهای مهم ریشسفیدان و معتمدین و مردم عنبران راتکان میدهد و آنها را از خواب غفلت مرگزا بیدار میسازد و پی میبرند که خودشان در صحرای وحشتناک فقر دین مشرف بهلاک هستند پس از یک دو سال صبر و تحمل دوباره هیئتی بر میگزینند و برای بدست آوردن دامن مقصود به بیاره میفرستند این بار اینها با بینائی و بصیرت بیشتری و تقاضای منطقی تری بخدمت مرشد کامل میرسند و نیاز محیط را بعرض میرسانند که عنبران واطراف و اکنافش در تشنگی خاصی بسر می‌برند و دارند آن رابطه ضعیف دینی را هم از دست میدهند و باید شیخعلی را راضی فرماید که بیاید و ملت عقب مانده و خود باخته را دریابد .

بالاءخره حضرت شیخ موضوع را با مرید لائق و سالک موافقش در میان میگذارد و او را متقاعد میسازد که بوطنش برگردد و ایشان را دریابد . بار این مأموریت بزرگ و خطیر و سنگین را بر دوش او میگذارد و برای اینکه بیشتر احساس مسئولیت کند وخودرا در ترویج دین مبین اسلام و قرآن و رهبری و ارشاد نائب و خلیفه و جانشین مرشد ش

بداند با دستخط مبارک خود اجازه نامه ای مینگارد و او را بموجب آن در رهبری و ارشاد نماینده خود معرفی میفرماید و دستور خاصی دیگر که بمنزله برنامه کار و رفتار او با مردم است و کیفیت راه را توضیح میدهد بوسیله یکی از علما ترقیم میگردد و بدست جانشین و خلیفه خود میدهد و ایشان رابا سفیران عنبران بموطنش اعزام میدارد.

اینک ما عین اجازه نامه مرشدش را با همان دستور و برنامه خاص با هم مطالعه میکنیم

بسمه سبحانه و تعالی الحمدلله الذی هدانا علی الاسلام والدین و جعل دیننا خیرالادیان و شریعتنا خیر الشرائع و طریقنا خیرالطرائق وجعل رسولنا و نبینا خیرالرسل و النبیین صلی الله علیه و علیهم و علی آل کل و اصحابهم اجمعین اما بعد ازحقیر مسکین خادم طریقة علیه نقشبندیة عثمان خالد مجددی نقشبندی غفرالله له و رضی عن اسلامه و رحم الله من قال آمین
گزارش مینماید که جناب فرزند معنوی جامع محامد خفی و جلی منظور فقراء ملا علی بعد از : بحکم اینکه حضرت امام همام شافعی رضی الله عنه فرموده است:
اری العلم فی ذل و جوع و محنه و بعد عن الاباء و الاهل و الوطن زهراب کربت غربت را چشیده و ثمرات علوم را بقدر رزق مقسوم برچیده بود بحکم آنکه اهل تحقیق رضوان الله علیهم گفته اند : *من لاشیخ له فالشیطان شیخه* خود را بصحبت حقیر رسانید و چند سالی را در ورزش وظائف آداب طریقه با کمال جد و اجتهاد و غایة خلوص و اعتقاد مصروف گردانید والحق در آنچه تعلق بسلوک طریقة داشته باشد از اذکار ومراقبات کوتاهی نکرد و دقیقه ای از دقائق آداب حسنه را از تواضع وانکسار و فروتنی مهمل نگذاشت و در خدمت بدنی چنانکه گفته اند .

خدمت ترا بکنگره کبریا کشد　　　　این سقفگاه را به ازین نردبان مخواه

نیز کوتاهی ننمود تا که بکلی مقبول و مطبوع و پسند خاطر این مستمند گردیده است و برتبه محرمی و همدمی رسیده حقیر وی را جهت انتفاع مسلمین اجازه ارشاد داده ام و کلید دریچه هدایت طالبان را در دست وی نهاده امکه طالبان را بحق دلالت نماید باین تفصیل که اول اصول و فروع دین را بر وفق مذهب فرقه ناجیه که اهل سنت و جماعت اند بیاموزد بعد از آن پس از استخاره مسنونه و شرح صدر آداب طریقه نقشبندیه را چنانکه خود آموخته و چراغ دل را بنور آن

افروخته بیاموزاند و توجه متعارف را در حق طالبان بکار برده و نصایح مشفقانه را دریغ ندارد و باید که طالبان نیز شرائط آداب و احترام او را کما ینبغی بجای آرند و بدیده ما بروی وی نظر کنندکه ما وی را بفرزندی معنوی قبول کرده ایم تعلق خاطر با وی بسیار داریم و نظرات همت و توجهات باطنی ما همیشه با وی است دست وی در رد و قبول دست من است مراد ما نصیحت بود کردیم

والسلام علی من اتبع الهدی محل امضاء و مهر

و اما آنچه که برای ارشاد و نصیحت نمایندگان خود دستور صادر میفرماید بقرار ذیل است :

بسمه سبحانه و تعالی

الحمدلله رب العالمین و الصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین، اما بعد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم " الدین النصیحه " پس حقیر عامهٔ مسلمین را عموما" و خلفا و مریدین و مخلصین طریقه علیه را خصوصا" وصیت میکند که علة غائیه در سلوک طریقة و ورزش اوراد و اذکار و ریاضات و مجاهدات آن است که اخلاص در اعمال و احکام شریعت صاف و دل از رذائل ریا و نخوت و عجب و کبر و حسد و بخل و غیرها معاف گردد تا که طاعات، شایستهٔ قبول گردند که *الالله الدین الخالص* پس طریقة برای اتمام شریعتاست نه امری زائد بر آن.

حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی رضی الله عنه میفرماید:که طریقت و حقیقت خادمان شریعت اند.

مثلا" دروغ نگفتن حکمی از احکام شریعت است و جهد کردن که میل دروغ گفتن بدل خطور نکند طریقت است و این صفت که میل نکردن بی تکلف خلق جبلی دل شدن حقیقت است و *هکذا فی سائر الاحکام.*

سعی در آن باید کرد که تخلق باخلاق شریعت حاصل آید و اخلاق سیئه که عقبه راه سالکند زائل گردند و این سعادت عظمی باتباع سنت سنیه واجتناب از رویه ردیه دست میدهد نه بمجرد هوی و خیال نفسانی و عقبات طریق اگر چه بسیارند و موانع راه بیشمار لکن اعظم و اجل آنها چها رند که *ام الخبائثند.*

اول انکار و عداوت با اولیای وقت که بمضمون : *من عادی لی ولیا فقد اذنت له بالحرب* موجب ادبار و ممقت است زنهار که بر کسی که جماعتی از اهل

علم و دین بر ولایت و صلاحیتش گواهی دارند انکار مکنید و اگر از ایشان عملی بظاهر خلاف شریعت نماید و سر زد تا که قبول تأویل میکند تأویل نمایـــد و الا حواله بجهل خود کرده ایشانرا ملام و مطعون مسازید .

گر چه کشـتی بشـکند تو دم مـزن ورچـه طفـلی را کشـد تـو مـو مکن

دوم دعوی وجود کردن و خود را از دیگران افضل گمان بردن که *"وجودک ذنب لا یقاس به ذنب "* حضرت امام ربانی رضی الله عنـه میفرمایـد : محبت خدای بر آن کس حرام است که خود را از کافر فرنگ بهتر داند فکیف از اهـــل دین. زنهار که خود را از هیچ فردی از افراد عالم بهتر ندانـنـد خصـوصا " بر برادران دینی خود را تفضیل دادن و رخنـه برایشـان گرفتـن و مذمت و غیبـت ایشان کردن سالک را از نظر بزرگان دین دور می‌افکنـد و شیشه قبـول را برسنـگ رد میـزند.

سیم طمع دنیوی و طلب چیزی از مردم که بکلی منافی طریق درویش اسـت که سالکرا از نظر خالق و خلائق خوار و بیمقـدار میسازد. زنهار صراحةً و کنـایه" از مردم خاصه از برادران طریق طلب چیزی نکنند و از ایشان هم قبول ننماینـد مگر اینکه کسی با رضا و رغبت خود بوجه احسان از مال حـلال چیـزی بدهـد و بدانند که اگر قبول نشود دلشکسته و ملول میگردد عیب نیسـت بشـرطیکه در راه خـدا مصروف گردد و میل نفس آخذ در آن نباشـد.

ای بسـا امسـاک از انفـاق بـه مـال حـق را جـز بامـر حـق مـده

چهارم حب جاه است باید که همیشه سالک ترسان و لرزان باشـد که مـردم بمدح و ثنا کردن و دست بوسیدن و تعظیم و توقیر نمودن وی را فریب ندهند و ریشـه این رذیله بمدلول *اخر ما یخرج من رءوس الصدیقین حب الجاه* دیرتـر ـ کنده میشود باید که خلفا و مریدان نیز این وصایا را پیشنهاد خود ساخته عمـل بآن کنند شرط طریقنـد.

مراد ما نصحیت بود کردیم *و ما علی الرسول الا البلاغ الراقم الاءثیـــم محمد طاهر العثمانی النقشبندی* .

گویا نویسنده و نگارنده این دستور شخصی خوش خط بهمان اسم بوده

پس از چهـل و انــدی سـال

اینک آن جوان ۱۶ ــ ۱۷ ساله که از همه چیز خود دست کشیده و مهاجـرا"

الی الله برای طلب علم و کمال رو بغربت کرده بود پس از چهل و اندی سال در قیافه ای خاص با محاسنی سفید و شکلی وقور و با سرمایه ای بزرگ از علم ظاهری و معنویت و سیمای نورانی بآشیانه خود برگشته است همه چیز در نظر او تغییر یافته همه چیز رنگش و صورتش عوض شده او با زحمت میتواند با محیط انس بگیرد مردم همه برای او نا مأنوس و آلوده با قساوت و غرق در مادی گرائی هستند ! چه باید کرد ؟... او باید با اینها بسازد با اینها باشد اینها را دعوت کند، ارشاد نماید و براه راست و آداب شریعت بخواند.

مدتی بر سر این اقامت شیخعلی میگذرد و او دلش در حضور مرشدش است باز تصمیم میگیرد که دوباره بخانقاه بآنجا که زندگیش را آنجا صرف کرده و حیات جاوید یافته برگردد.

بقرائن قوی این جریان در سال ۱۲۷۷ هجری قمری بوده.

شیخ دوباره بکردستان برمیگردد و این بار با حادثه ای بسیار سنگین روبرو میشود و آن رحلت حضرت قطب دائرهٔ ارشاد شیخ عثمان سراج الدین قدس سره میباشد.

این واقعه تکان دهنده مانند زلزله ای آن محیط را میلرزاند ولی بنا بدستور و توصیه شیخ فرزند ارشد ایشان شیخ محمد بهاء الدین قدس سره جانشین پدرش میگردد و رهبری کشتی طریقت و حقیقت را بدست میگیرد و همان روش خاص بدون کمترین تغییری بحیات خود ادامه میدهد و این بار شیخ محمد بهاء الدین شیخعلی را با همان دستوری که پدر بزرگوارش داده بود بعنبران بر میگرداند و بازدو سال درحال تجرد و بی مأوائی بسر می‌برد و باز تصمیمی برای سکونت و استقراردر عنبران نمی‌گیرد و هرگز بفکر تأهل و ازدواج نمی‌افتد.

و با وجود تشکیل نماز جماعت و جمعه و مجالس تهلیل و ذکر باز در یک سر در گمی خاصی میگذراند.

معتمدین محل از عنبران گرفته تا آبادیهای دیگر و بالاءخره اکثر اهالی از علماء و خوانین نمین دو فقره عریضه مفصل از دو منطقه پر جمعیت این محیط مینگارند و آنرا امضاء می‌کنند و بوسیله دو نفر قاصد بمحضر مبارک حضرت شیخ محمد بهاءالدین میفرستند و در آن نامه از ایشان استدعا مینمایند که اجازه دهند هم شیخعلی در این منطقه ماندگار باشند و هم اجازه دهند که اورامتأهل سازند در مقابل این نامه که شاید برخلاف نظر شیخعلی بوده قاصدان پس‌ازدوماه

بر میگردند و جواب نامه را با دستخط حضرة محمد بهاء الدین قدس‌سره میآورند. و جا دارد ما آن نامه را با خوانندگان این اوراق پریشان با هم بخوانیم.

اینک نامه بخط محمد بهاء الدین قدس سره

الحمدلله الذی جعل قلوب اولیائه مجالی تحلیات جماله و جلاله والصلوة والسلام علی سیدنا محمد مظهر کماله و مظهر نواله و علی آله و صحبه و عترته المتخلقین با خلاقه المتسننین بسننه المتمسکین بشریعتة المتشرفین بشرف خصاله،

و بعد از حقیر فقیر معترف بعجز و تقصیر اقل الانام

و بعد از حقیر فقیر معترف بعجز و تقصیر *اقل الانام بجمیع علماء اعلام و امراء و حکام ذوی الاحترام و سائر خاص و عام ولایت طالش عرض اعلام بعداز* تبلیغ دعا و سلام میشود که دو طغری مضبطه مسطوره ممهوره بمهر جمهور که نوشته و فرستاده بودید و بعد از حمد و ثنای حضرت پروردگار معبود و درود بر رسول‌ودود زبان قلم را باظهار اخلاص و اختصاص ارادت و اعتقاد نسبت باین خاندان عالیشان نقشبندیه که عین شریعت حضرت نبویه است صلی الله علیه و سلم گشوده بزبان مقال و حال *مرحبا و اهلا و بارک الله منافیکم* در جواب گفتیم و گوهر دعا را در سلک تمنا ساخته در فرید لوحش الله .... (۱) را با الماس طلب سفتیم و ضمنا" بسطی را در باب تأهل جناب ارجمندی منظور نظر کیمیا اثر حضرت قطب اکبر والد ما جد فقیران قدس الله روحه الاطهر و سره الانور علی افندی و توقف کردن وی در آن مکان مأهول بسطی داده بودید حسب‌الرضای شما بهر دو فقره رضا دادیم حق تعالی بلطف و رحمة خویش این معامله را بر ما و شما مبارک و باعث مرضاة حضرت خود تعالی و تقدس و تبارک فرماید چونکه نیت شما در این معامله ان شاء الله صحیح است و بیخواهش وطلب ارجمندی علی افندی بوده است امید که از کید شیطان مصون و از هواهای نفسانی محفوظ و مأمون باشد.

لکن باید که هشیار باشید که یوسف ما را که در مصر شما غریب افتاده هر چند که عزیز است بناز دارید و وی را در قبول آرزو و مراد وی که همین اتباع سنن سنیه و طریقه مرضیه حضرت مصطفویه است صلی الله علیه و سلم خشنود

---

(۱) اینجا کلماتی قابل خواندن نبود.

ساخته و مراعاه ادب و حرمتش را کرده مرنجانیـد و میازارید که رضای خاطر وی برضای خاطر ما و پیران ما عائـد میشود و لاحـول و لا قـوة الا باللـه العلـی العظیم و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین و اخر دعوینـا ا ن الحمدلله رب العالمین/۱۳۸۰ امضاء و مهـر محمـد بن عثمان نقشبندی



الحمد لله الذی جعل قلوب اولیائه مجالی تجلیات جماله وجلاله والصلاة والسلام علی سیدنا محمد مظهر کمالاته ومظهر نواله وعلی آله وصحبه وعترته

المتعلقین بأذیاله المتسننین بسننه المتمسکین بشریعته المتشرفین بشرف خصاله وبعد از حقیر فقیر معترف بعجز وتقصیر اقل الانام بجمیع علماء اعلام

وامراء وحکام ذوی الاحترام وسایر خاص وعام ولایت طالش عرض واعلام میدارد از تبلیغ دعا وسلام میشود که دو طغرای منضبط مسطوره ممهوره

که نوشته وفرستاده بودید رسید و بعد محمد عثمان حضرت [illegible] ودر رود [illegible] رسول ودود زبان قلم را با اظهار اخلاص وصفا ووارادت واعتقاد

نسبت باین خاندان عالیشان نقشبندیه که عین شریعت حضرت نبویه است صلی الله علیه وسلم گشوده بزبان مقال وحال مرحبا واهلا وبارک الله فینا وفیکم

در جواب گفتیم وگوهر دعا را در سلک تناسک ساخته از زید لوجه الله واتباعکم منا فیکم ومنا فیکم را با پای طلب سفتیم و [illegible]

دریاب تأمل جناب ارجمندی منظور نظر کیمیا اثر حضرت قطب اکرم والد ماجد فقیر ان قدس الله روحه الاطهر وآثاره الانور علی افندی و توقف کردن وی

در این مکان مأمول بطور داده بودید حسب الرضای شما بدرود فقره رضا داریم حق تعالی بلطف ورحمت خویش این معامله را برما وشما مبارک وباعث

رضاء حضرت حق تعالی وتقدس وتبارک نماید چونکه نیت شما در این معامله انشاء الله صحیح است دل خواهش وطلب ارجمندی علی افندی بوده است

امید که از کید شیطان ملعون واز هوا وهوای نفسانی محفوظ ومأمون باشد لکن باید که شما [illegible] باشید که [illegible] ما را

که در مصر شما غریب افتاده هرچند که عزیز است بناز دارید ودل را در قبول آرزو وقرار دل که همین اتباع

سنن سنیه وطریقه مرضیه حضرت مصطفویه است صلی الله علیه وسلم خوشنود ساخته ومراعات ادب وحرمتش را کرده

مرنجانید ومیازارید که رضای خاطر وی برضای خاطر ما وپیران ما عاید میشود ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

وصلی الله علی سیدنا محمد وآله وصحبه اجمعین
وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین
۱۳۸۰

نامه حضرت شیخ ضیاء الدین قدس سره به علماء وامراء نمین وعنبران

" شیخعلی پس از شصت و اندی سال عمر بدامن زندگی عادی برمیگردد"

نامه پر از مهر و محبت حضرت شیخ محمد بهاء الدین بدست علماء و امراء و حکام عنبران و خوانین نمین که بزرگترین آنها "سیف الملک" بوده میرسدو آنها خوشحال میشوند و برای شیخ در عنبران خانه میسازند و او با خانواده نجیب و اصیل سادات مناباد وصلت مینماید و با دختر جوان سید محمود که از علمای وقت بوده ازدواج میکند.

تاریخ این ازدواج معلوم نیست ولی روایة این قدر مسلم است که اولین ثمره این وصلت درسال ۱۲۸۴ - یا ۸۵ بوده ولی بعد از دو سال یا کمتر این کودک بفرشتگان آسمان می‌پیوندد و دومین ثمره و نتیجه در سال ۱۲۸۸ هجری قمری بدست میآید و این مولود مسعود بعدا" یکی از رجال روزگار میشود که ما در متن این نوشته خود بشرح حالش میپردازیم بهر حال او طبق رسوم و دستور مرشدش بترویج احکام شرعیه مشغول میگردد و برای مردم پناهگاهی محکم و ملجئی استوار بحساب میآید.

چون محیط عنبران بعلت اینکه زمستانها سرما خیز و یخ بندان است برای اقامت دائمی شیخ مناسب نمی‌باشد لابد برای گیلان میروند و آن وقت در زمان امپراطوری تزار که مرزی محدود درمیان ایران و روسیه نبود میروند در آبادیهای پر جمعیت بیرون از مرز ایران در مجاورت آستارای ایران و روس مدت چند سالی اقامت میکنند و آنجا مسجد میسازند و ترویج دین مینمایند.

برادران اهل سنت آن منطقه از او استقبال شایانی مینمایند و بعدازچندی که سربازان تزار مزاحم ایشان میشوند بخاک ایران برمیگردد و در مجاورت آستارا در آبادی ای بنام "قلعه" زمین وسیعی بایشان بذل مینمایند و آنجا سکونت میگزینند که تابستانها بعنبران میآمد و زمستانها بهمانجا انتقال می‌یافت.

باز بیاد خانقاه بیاره

شیخعلی این بار زن و بچه اش را میگذارد و باز جاذبه مغناطیس معنوی او را بکوی عشق و بسوی سرزمین فیض و بدیار مرشد و مرشدزاده اش میکشاند او باز بکردستان میرود و این بار خیلی عاشقانه و مشتاقانه هم میرود زیرا پنج - شش سال‌است آنجا را ترک کرده و دیگر روی پر صفای صوفیان را ندیده و آن محیطی را که جوانیش را آنجا داده و زندگی جاوید گرفته مشاهده ننموده و سیمای ملکوتی

مرشـد زاده اش را مشاهده نکرده است.

فیلش بیاد هندوستان می‌افتد و بالاخره بمقصد میرسد اما باز با حادثـه ای وحشتناک روبرو میشود با واقعه ای بسیار سنگین و طاقت فرسا.

این بار جانشین مرشدش و فرزندش شیخ محمد بهاء الدین قدس سـره پشت سر پدر بزرگوارش بکاروان پرشـکوه ابدیت و بزمرهٔ اولیاء و انبـیاء می‌پیـوندد و چهره تابناکش را در نقاب خاک مستور میسازد. چه باید کرد ؟

و ماالناس الا راحل بعـد راحـل   من العالم الفانـی الی‌العـالم البـاقـی

اما بنا بوصیت حضرت سراج الدین قدس سره بعد از محمد بهاءالدین فرزند لائق دیگرش بنام " عمرضیاء الدین" بر مسند پدر و برادر می‌نشیند و باز همانطور تعادل کشتی طوفانزده حادثـانرا حفظ میکند و خانقاه با برنامه الهی خودبحیاتش ادامه میدهد.

پس از چندی شیخعلی با اجازه حضرت ضیاء الدین از محضرش وداع میکنـد و چه وداعی ؟ از آن وداعها که هنگام انجام آن از سنگ ناله خیـزد و بوطـن خویش باز میگردد.

صحنـه ای آرام

زندگی روی جریان طبیعی خود میگذشت همان توالی شب و روز کشـتیهای همیشه در حرکت زندگی بشر را بساحل مرگ میرساند نوزادها کودک میشوند کودکها جوان جوانها بکهولت و پیری میرسند و از زندان زندگـی آزاد میگـردند بابدیت میپیوندند و این قانون لایتغیـر همیشه بوده و هست و خواهد بود.

شیخعلی دارای فرزندانی شد پسران متعدد دختران متعدد همه بزرگ و جوان شـدند.

نخستین ثمره زندگیش بنام " محمد سعید" که در ریعان جوانی است او در دامن مادری عفیفه و شریفه و زیر سایه پدری عالم ربانی و عارف بالله تربیـت یافته و درس خوانده مقدمات فارسی و عربی و صرف و نحو و مقداری از منطق را فرا گرفته حالا جوانی فاضل است.

شیخعلی در این مدت که از کردستان دور دست بود و نمیرفت یا دیر دیـر میرفت ولی رابطه مکاتبه برقرار بود باستاد و اسـتاد زادهٔ خود نامـه مینوشـت و اظهار اخلاص و ارادت میکرد.

این دفعه هم نامه ای از طرف خود ولی با خط فرزند ارجمندش محمد سعید که حالا جوانی لائق و فاضل و در بحبوحهٔ جوانی است بحضرت شیخ ضیاء الدین قدس سره مینویسد و بوسیله قاصدی بنام محمد کریم ارسال میدارد.

پس از چند ماه برای این یکنامه دو جواب میآید یکی خطاب بخود شیخعلی صاحب نامه بزبان فارسی و یکی هم برای نگارنده و کاتب آن بزبان عربی. همان محمد سعید جوان.

و لازم است ما هر دوی آن نامه ها را که از مرکز عرفان و ارشاد و شریعت و طریقت و حقیقت صادر شده و محتوای خاص و بی نظیری دارند برای صاحبدلان اهل معنی بنویسیم و بخوانیم تا بهره ایشان از آن چه باشد؟

نامه اول از حضرت شیخ عمر ضیاء الدین بشیخعلی عنبرانی قدس سرهما.

محب ازلی جناب احب الاحباب برادر طریق توفیق، صدیق راه تحقیق حاج شیخ علی مورد فیض خفی و جلی و بازوی تصدیقش مؤید بالطاف ایزد لم یزلی باد.

بعد از بیان داستان محبت و پس از تأکید براحیای شریعت دعای استقامت بر سنت سنیه که از جمله ادعیه عبقریه است هدف خادم البریه است.

بعد. مصحوب محمد کریم قاصد بنامه صداقت علامه این حزین را مسرور نموده بودید مأجور باشید.

حقیقةً" این پس مانده که از دوری دوستان درمانده است و از کاسنی بوستان عثمانش خوانده اند هرچند که عار شأن درویشانم لکن از لطف خدا که خاردامن شده‌ام باری بدیدار غلامان درگاهشان عاشق وار به محبت قدماء آن دربار گرفتار. چه خوش اگر ملاقات میسر میشد. لکن میدانم که برای تو زحمت کلی‌دارد و عهود محبت آیات سابقه عهد الفت البته فراموش نشده اند که الان علی ما کان درآینه دل درویشان عیان است لکن بارسال فرزند ارجمند بامید مزید سعادت و بهره مندی محمد سعید را روانه دارید که از گلاب وجود مسعودش بوی گلستان محبت شما را بمشام عهد وفاق می‌یابیم و او نیز ان شاء الله زیاد از فرزندی امیدواری هست با نور تازه و عودت، مایه سرور دوستان نزدیک و دور آید. دعای توفیق خدمت دین بر وفق رضای اصحاب کهف یقین مطلوب است *والسلام علی تابع الهدی* امضاء .... عمر عثمانی خادم اسود و احمر

[illegible]

محب ازلی جناب احب الاحباب برادر طریقت توفیق صدیق راه تحقیق

حاجی شیخ علی مورد فیض خفی و جلی و بازوی تعلیقش مؤید بالطاف ایزدی

لم یزلی باد بعد از ابلاغ دریتان محبت و [illegible] از تأکید بر احیای شریعت و دعای استقامت

بر سنت سنیه که از جمله ادعیه عبقریه است هدیه فقیر خادم البریه آنست

بعد مصاحبت [illegible] قاصد بنامه صداقت علامه ایشان [illegible] امور در [illegible]

مأجور [illegible] حقیقه [illegible] بنده که از [illegible] دوستان [illegible] و از

[illegible] خوانده اند هر چند [illegible] لکن از

لطف خدا [illegible] شده ام باری [illegible] غمهای [illegible] عاشق

دار و به محبت [illegible] آن در بار [illegible]

لکن میدانم که برادر [illegible] دارد و عهود آن محبت [illegible] سابقه

عهد [illegible] الله [illegible] الحمد [illegible] کان [illegible]

[illegible] لکن بار [illegible] فرزند ارجمند [illegible] سعادت [illegible]

[illegible] را روانه دارید که از [illegible] مسعود [illegible] گلستان

محبت شما را [illegible] عهود [illegible] و او نیز [illegible] زیاد از فرزند

امید داریم باشد تازه در عودت [illegible] نزدیک [illegible]

آید دعای توفیق [illegible] مطلب

والسلام [illegible] فاطم [illegible]

نامه شیخ ضیاء الدین قدس سره به شیخ علی قدس سره

نامه دوم از شیخ ضیاء الدین بفرزند شیخعلی

الی ولدی العزیز محمد سعید حفظه الله. فلذة کبد علی وقرة عینی عمر عفی عنهما ـ

الحمد لله الذی حبب الایمان و زینه فی قلوب اصحاب کهف العرفاة و کره الیهم الکفر و الفسوق والعصیان ذلک فضل الله یوءتیه من یشاء و الله ذوالفضل العظیم. والصلوة والسلام علی حبیبه و صفیه و نبیه سیدنا محمد الذی انزل علیه القرآن و فیه شفاء و رحمة لاهل الایمان الذی لا یتم الابالاسلام والاحسان و علی آله و صحبه اهل المغفرة و الرضوان.

و بعدلقد وصل کتاب ابیکم الی حبیبه الفقیر اخذته بالقوة کماهوشیمة اصحاب زوایا الفتوه . و بعد ما اسر القلب بنکاته الخفیه ظهرلی انه کان بخط غرة جباه اصحاب صفة الصدیق و التوحید قرة عینی اهل التفرید صار موءیدا "للشکرو مزیدا" للذکر احببت ان اکتب الیک کلمات ینفعن لمن لا تتخذها هزوا یا قرة عینی، اعانک الله فضلا " و کرما "، اختر، ما اختاره الله من الاداب لاحبابه و اقتف ما آثره النبی المکرم صلی الله علیه و آله و سلم لاصحابه. و کن حنیفا أمینا وفی حب الله باللیالی انینا. و انس اساءة من اساء الیک و احسانک الی من احسنت واذکرالله و الموت و لاتحزن لوجود یستر مالفوت و لا تأس علی مافات و لا تنظر الی الاتی و آنس کل وقت بانفاسک الحالیه کی لاتجری بالغفله کالجهلة و لاتفرح ان الله لا یحب الفرحین و کان صلی الله علیه و سلم دائم الحزن خوفا "من الله و ادبا فی خدمته .

و توجه الینا بکمال الصدق مع علیکم الاصغر کی نربیک ان شاء الله کما ربی حضرة ابی الحاج شیخ علی اباک و ننتظرک ان شاء الله فی الربیع کالربیع ومورد کم ربیع القلب لافیه بردا " و لاحمیا والسلام و بارک الله الکریم ....

ترجمه یکقسمت از نامه عربی.

بفرزند عزیزم محمد سعید خدایش نگاه دارد همان پاره جگر علی و نور دو چشم عمر " مقصود خودش است " !

نامه پدرتان بدوست فقیرش رسید آن نامه را با دست ارادت گرفتم همانطور که روش یاران زاویه جوانمردی است پس از آنکه دل من از نکته های پنهانش شا د شد برای من این امر آشکار گردید که نامه بخط نور چشم صاحبدلان اهل وحدت

است موجب سپاس گردید و بیشتر بیاد شما افتادم.

خواستم کلماتی را بشما بنویسم که آن برای کسانی که بباد مسخره اش نگیرند سودمند باشد!

نور چشما خداوند ترا در سایه عنایت خود نگاهدارد. آنچه را اختیار کن که خداوند آنرا برای دوستانش اختیار کرده است دنبال چیزی برو که حضرت رسول آنرا برگزیده است و ترجیح داده پاک‌باش، امین باش، و شبها از محبت خدا در زاری باش. بدی هر کس را نسبت بخودت فراموش کن و همچنین خوبی خود را که بهرکس کرده ای.

همیشه خدا را و مرگ را در یاد داشته باش بهر چیز که زوال پذیر است محزون مباش و بآنچه که از دستت میرود غمگین مشو و بفکر فردا و آینده وقت مگذران.

با آن لحظاتی که میگذرد انس بگیر و حساب آنها را داشته باش تا اوقات مانند نادانها با غفلت بر تو نگذرد.

و شاد مباش خداوند اشخاص شادمانرا دوست ندارد. حضرت رسول همیشه برای مراعاة ادب در حضور خدا غمگین بود با صدق دل بهمراهی پدرت بسوی ما توجه کن تا ترا تربیت کنیم همانطورکه پدر بزرگوارم حاج شیخعلی را تربیت کرد ما انتظار شما را در بهار می‌کشیم که مانند بهار بیائی و منزلگاه تو بهار دل ما است که نه در آن سردی خواهد بود و نه گرمی.

با اینکه در اینگونه موارد نامه های متعددی در دست هست که همه شان دارای مفاهیم معنوی میباشند ولی ما با این نامه که نقل کردیم باین موضوع پایان می‌بخشیم و از راهی دیگر آغاز میکنیم!

الى ولدي العزيز محمد سعيد حفظه الله فلذة كبدي وقرة عيني عمر عمرها

الحمد لله الذي حبب الايمان وزينه في قلوب اصحاب كشف العرفان وكره اليهم الكفر
والفسوق والعصيان ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم
والصلوة والسلام على حبيبه وصفيه ونبيه سيدنا محمد الذي انزل عليه القران وفيه شفاء
ورحمة لاهل الايمان الذي لا يتم الا به الاسلام والايمان والاحسان وعلى اله وصحبه اهل المغفرة
والرضوان وبعد لقد وصل كتاب ابنكم الاحب الحبيب الى الفقير فذقت بالقراءة كما هو
شيمة اصحاب زوايا الفقرة فبدا ما استتر القلب بمكانته الخفية ظهر الحال له
بخط غرة جباه اصحاب صفة الصدق والتوحيد قرة عيني اهل التفريد
صار مؤيدا للشكر ومزيدا للذكر احببت ان اكتب اليك كلمات ينفعن
لك لا تتخذها هزوا يا قرة عيني اعانك الله فضلا وكرما اختر ما اختاره الله
في الاداب لاحبابه واقتف ما اثره النبي الاكرم صلى الله عليه وسلم لاصحابه
وكن حنيفا امينا وفي حب الله بالليالي انينا وانس بانوار اسرار الليل
واعلم انك الى من احسنت واذكر الله والملائكة ولا تخبر به احدا
يسر بالفوت ولا تأس على ما فات ولا تنظر الى الآتي وانس كل وقت
بانفاسك الحالية كي لا تجري بالغفلة ... ولا تفرح ان الله لا يحب
الفرحين وكان صلى الله عليه وسلم دائم الحزن خوفا من الله وادبا في خدمته
وتوجهوا الينا بجهات القصد مع عليكم الاصغر كي نربيك ان شاء الله كما هي
حضرة ابي الحاج شيخ على اباك وننتظر ان شاء الله في الربيع كالربيع
وصولكم ربيع القلب لا فيه بردا ولا ... والسلام ما ذكر الله ...

نامه حضرت ضیاء الدین قدس سره به شیخ محمد سعید فرزند شیخ



شیخ محمد سعید نقشبندی حالت جوانـی



شیخ محمد سعید نقشبندی حالت پیـــــری

آگاهی ای کوتاه درباره حضرت شیخ ضیاء الدین قدس سـره

ایشان دومین فرزند لائق حضرت شیخ عثمان سراج الدین قدس سره بوده انـد و مانند پدر بزرگوارشـان بمقام کمال عروج کرده و بدرجه ارشاد نائل شده اند عـلاوه از افاده و افاضه معنوی چون قریحه شعری داشته اند "فوزی" تخلص میکردند گاهگاهی ازین راه نیز مریدان ودلدادگان عشق الـهی را مستفیض میفرمودند ولی متأسـفانه ما دسـترسی بنمونه ای از آثار ایشان را نداشتیم تا ازین طریق شخصیت متلاطـم و متموج ایشان را بصاحبدلان اهل معرفت ارائه نمائیم.

بعد از رحلت ایشان که فرزندانی برازنده داشته متناوبا بر مسند ارشـاد ایشان تکیه زده اند و یکی از فرزندان آن بزرگوار شیخ کمال الدین نقشبندی معروف بشیخ کامل قدس سره بود که بطالش مهاجرت کرد و اینجا متأهل و متوطن شـد و امروز فرزندان وی در طالش زندگی میکنند.

راه و مسـیر عـوض میشـود

درنامه ای که حضرت شیخ ضیاء الدین بشیخ علی و بفرزند عزیزشـان نوشته بود دیدیم که با چه عباراتی مشتاقانه و ادیبانه تأکیـد کرده اند که محمد سعید را بخانقاه بیاره و بمرکز ارشاد و طریقت اعزام دارند تا آنجا روی اصولی که خود شیخ علی بمقام کمال رسیده اند فرزندشان نیز از آن مسیر مراحل تربیت و نیـل بمرتبه عالی را طی نمایند ولی ما می بینیم کهاین راه عوض میشود و این جـوان فاضل تصمیم دارد بمرکز امپراطوری اسلامی باسلامبول پایتخت خلافت سلاطیـن عثمانی که خود را مسئول جامعه اسلام میدانستند و بر سراسر خاورمیـانه و مصـر و مکه و مدینه حکمفرمائی داشتند برود و آنجا ادامه تحصیل بدهد آنچه‌از تحقیق و جستجو بدست میآید این است که ایشان در سال ۱۲۸۸ تولد کرده اند و باز با دستخط ایشان می‌بینیم که در تاریخ ۱۳۰۸ در بیست سالگی در آبادی ای بنـام سیاهکوه در خاک روسیه کتابی علمی در خدمت استاد محمد افندی درس خوانده‌و تمام کرده اند و باز در پشت کتابی می‌بینیم که ایشان در سال ۱۳۱۱ در بیست

و سه سالگی که مراحل درسی‌شان تا نزدیک مطـول سـعدالدین تفتـازانی بـوده آماده مسافرت برای اسلامبول میشوند.

ما در مقاله" عنبران" که در یغما چاپ شده توقف ایشانرا در اســلامبـول بیشتر و زیاد نوشته ایم و آن اشتباه‌است زیرا پایان تحصیلاتشان در ترکیـه سال ۱۳۱۴ در بیست و نه سالگی بوده که مدت اقامت شـان ۴ سـال است و آنجـا مدرک تحصیلی خود را از دست استاد الحاج حافظ عثمان حلمی بن حاج حافـظ محمد علی وصفی میگیرد و عازم حرمین شریفین میشود و دو سال در مکه مکرمـه و مدینه منوره اقامت میفرمایند و آنجا هم پس از پایان تحصیل باز در محضـر علماء حرم شریف بتحصیل ادامه میدهند وآنجا هم از استاد مدرس مسجدالحرام مدرک تحصیلی خود را میگیرد و اجازه میخواهم که گوشه کوتاهی از آخراجازه نامهٔ استادش که خیلی عارفانه است باستحضار خوانندگان برسانم. ایشان پس از شمردن اسـانیـد و اسـاتیـد خود در هفت ورق مرقوم میفرماینـد:

فاجزت للفاضل الحاج الشیخ محمد سعید افندی بن الشیخ علی‌افندی‌الطالشی و فقنااللہ وایاہ باللطف والفلاح و اناالفقیرالمعترف بالذنب والتقصیر الـذی اذا غاب لم یحضر و اذا حضرلم یذکر خادم نعال العلماء و تراب اقـدام الفقهـاء عبدالکریم ابن‌سید حمزه الدربندی اکرمهما الله بلطفه الا٘بدی المدرس فی‌المسجد الحرام کرمه الله الی یوم القیام آمین و الحمدلله رب العالمین حررته سنه ۱۳۱۶ الف و ثلثمأة و ستة عشر فی باقی ذی الحجة الحرام من هجرة رسول الله الملک العلام.

[illegible]

جناب منظور الانظار عالیشان بها زان تلک قاف خاندان نقشبندی

مقبول یکه تازان میدان سعادت اعز ارجمندی محمد افندی مشمول عنایت

حضرت خداوندی باد مراسلهٔ مودت مرسلهٔ آن جناب که سابق

از آن احباب نوشته و فرستاده بودید رسید و چون نوید صحت و سلامت

مورد بهجت و مسرت گشته از این طرف الحمدلله در سایهٔ وجود مسعود

حضرت شیخ ارشد امجد قدس سره اوقات را با جمعیت و آسایش می‌گذرانیم

و از آن جناب و سایر احباب دعای خیر جهت بقای این سعادت و جمعیت

مأمول است و چونکه در این دعا نفع عموم مسلمین مندرج است ان شاء الله

مقبول است و ما نیز از دعای خیر و طلب همت جهت مزید توفیق

طاعت و استقامت شما دریغ و کوتاهی هرگز نشود

تقبل الله منا و منکم مع السلامة والسلام

خادم آستانهٔ درویشان

عمر واحد



نامه حضرت شیخ سراج الدین قدس سره به شیخ علی قدس سره





نامه حضرت ضیاء الدین به معتمدان وریش سفیدان عنبران درباره قاضی مصطفی طاب ثراه

حاج شیخ محمد سعید در مصر

پس از دو سال اقامت در حرمین شریفین و استفاده از محضر اساتید آن مرکز و حی و قرآن با سرمایه ای انبوه از علم و کمال و معنویت عازم قاهره میگردد که آنزمان از بزرگترین نقطه علم و دانش بود و دانشگاه الاءزهر نمونه بارزی از تفوق جهان اسلامی آن روز وی بشمار میآمد.

ایشان که از یک موهبت کم نظیر الهی از قبیل هیئت و قیافه جالب و جاذب و بیان سحرانگیز و وقار و شخصیت ممتاز برخوردار بودند همینکه وارد قاهره شدند جمع کثیری از علماء و رجال مصر مجذوب قیافه و بیان و لحن گفتار ایشان شدند و حتی در میان علماء و اساتید الاءزهر هم نفوذ عجیبی پیدا کردند و از ایشان جویا میشوند که اهل کدام کشورند وقتیکه ایرانی بودن او را میدانند برتعجب شان می افزاید و میگویند ما یکنفر هم اینجا ایرانی داریم که در دربار خدیو مصر موقعیت خاصی دارد و معلم مخصوص و بازرس و مفتش معارف عمومی است.

بالاخره حاج عبدالله سکوتی اسالمی را بایشان معرفی میکنند واین دو تا ایرانی با هم آشنا میشوند.

آشنائی این جوان فاضل ایرانی با این شخص که چهل سال است در قاهره میگذراند اثر عمیقی روی افکار او میگذارد و آتش خاموش شده یا زیر خاکستر محبت بوطنش را دوباره روشن میسازد و ما در آخر این اوراق راجع بحاج عبدالله سکوتی گوشه ای از وضع زندگی او را شرح میدهیم.

قاهره ازشیخ محمد سعید استقبال میکند روز بروز موقعیت اجتماعی او وسیعتر و استوارتر میگردد و او جریان کار و موقعیت خود را بپدر بزرگوارش مینویسد و از او اجازه میخواهد که در دانشگاه الازهر مصر بماند ولی پدرش این اجازه را باو نمیدهد و مینویسد که آن محیط مرکز علما است و دانشگاه الازهر کارخانه علماء پروری است و بوجود شما زیاد نیاز ندارند و این محیط عنبران و همین منطقه است که در تشنگی و بی‌آبی میسوزد و شما باید مانند ابری برسر این خشکی زدگان باران ببارید.

و موءکـدا" بایشان سفارش میکند که بکشورش برگردد و بنقطه نیازمند بترویج احکام دین و قرآن توجه کند.

حاج شیخ محمد سعید در عنـبران

آیشان تحت تأثیر نامه پدر بزرگوارشـان قرار میگیرند و آمادهٔ برگشت از مصـر میشوند و از علماء و اساتید و رجال آن دیار و از دوست ایرانی‌شـان و از همه آشنایا ن خداحافظی میکنند و در سال ۱۳۱۷ قمری بترکیه برمیگردند و آنجا هم با دوستان تجدید دیدار نموده و اساتید را هم زیارت میکنند و از طریق تفلیس و باکو وا رد همین آستارای ایران میشوند.

مردم باستقبالش میروند با یک قیافه ملکوتی و آسمانی که ما گوشـه ای از آن را در تمثالش مشاهده مینمائم روبرو میشوند.

ایشان وارد قلعه که محل سکونت پدر بزرگوارشـان بوده میشوند ورود ایشان باین منطقه اعم از طالش و عنبران درهمه جا زلزله ای ایجاد میکند و همه تکان میخورند هیچ قسی القلبی نبود که با یکبار در پای وعظش نشستن متأثر و منفعـل نشود و مسیر خود را عوض نکند مردم ارادتی خاص نسبت بایشان پیـدا کردنـد برای اصلاح جامعه وجودشان حکم کیمیائی را داشت که با یکبار برخورد اثر خود را میگذاشت.

ایشان با این حال باز تحت اوامر پدر پیر و مرشدش ببرنامه خود ادامــه میدادند با امر پدرشـان اقدام بازدواج نمودند باطراف و اکناف چه در عنبران و چه در اطراف آن و چه در قلعه و طالش و چه در بیرونز ایران جاهائی که در قرن هفتم وهشتم بزرگانی چون سید جمال‌الدین تبریزی یا شیخ زاهد گیلانـی در آنجاها ارشاد میکردند و همه اهل سنت و جماعت بودند بارشاد و اصلاح جامعـه می‌پرداختند.

و این برنامه ثابت و مستمری بود که بدست ایشان انجام میگرفت و در همـه این ایام پدر بزرگوارشان درحال حیات بود موفقیت فرزند لایقش را از دورونزدیک مشاهده میکرد.

تا اینکه در ۱۶ ربیع الثانی ۱۳۲۰ هجری قمری این عالم ربانی در سن ۹۵ سالگی روی در نقاب خاک کشید و بکاروان ابدیت پیوست و در عنبران در جـوار مرقد پیر گسکر در آرامگاه خود میآرامد رحمهٔ الله علیه و قدس الله سره العزیز.

حاج شیخ محمد سعید و جهانگردی

ایشان که شخصیت فوق العاده ای بودند و در محیط کوچکی مانند عنبران و اطراف آن و طالش و حوالی آن نمی گنجیدند ناچار تصمیم گرفتند که مدتی بجهانگردی بپردازند و بسفرهای طولانی بروند. درآن زمان "هفتاد سال پیش" بزرگترین قلمرو اسلام قسمت خاور دور از قبیل ترکمنستان روس و بخارا و سمرقند و خوفند و کاشغر و آن منطقه وسیع و بزرگ بود که اسلام در آنجاها واقعا " در تلاءلوء خاصی بحیات خود ادامه میداد و حضرت شیخ برای اینکه این محیط را بگردد با علما و امراء و آداب و رسوم آنان آشنا شود اقدام بمسافرت طولانی نمود و براه افتاد.

در این مسافرت که برادر کوچکشان "شیخ مظهر" همراه ایشان بودندوسفرنامه کوتاهی نوشته اند که نقل قسمتی از آن بحث ما را طولانی میکند و ما فقط به نقاطی که در مسیر راه سفر ایشان بوده و در آن شهرها توقف فرموده و با علما و رجال آنجا رابطه داشته‌اند نام می‌بریم.

بزرگترین مراکز آن دوره که اسلام آنجا در عظمت خاصی میدرخشید شهر تاریخی بخارا و سمرقند و تاشکند وآبادیهائی تا حدود کاشغر و مرز چین بود همهٔ این شهرها را دیدن و چند هفته آنجا توقف کردن و با علما و فضلا و رجال آن آشنا شدن و بمساجد آنان رفتن و آنجاها برنامه وعظ و سخن رانی اجرا کردن خود موضوع خاصی است.

آنچه که شیخ مظهر برادر حضرت شیخ در سفرنامه خود مینویسد گویا این برنامه اجتماعی سخن رانی و مجالس وعظ حاج شیخ گیلانی "باصطلاح آنها" آنقدر برای ایشان جالب و جاذب بوده و در آن زمان که وسیله بلندگو نبود مردم سعی میکردند که بهر وسیله باشد از استماع بیانات آسمانی‌شان مستفیض شونددرمساجد که برای نشستن جا نبود درحیاط مسجد می‌نشستند و حتی ببالای درختانی که در مدارس مسجد قرار داشت میرفتند و وعظ ایشانرا گوش میکردند.

آن وقت گویا قسمت بخارا و سمرقند که تحت تسلط سلطنت تزار بود یک استقلال داخلی مانندی داشته اند فرمانده آنان که سمت قضاوهٔ عمومی راهم‌داشته شخصی بنام قاضی "نیاز" بوده که میان او و"حاج شیخ گیلانی" روی فتوی‌برحلیت ذبیحه یهود و نصاری بحث و گفتگوئی شده و در نتیجه قاضی نیاز در فتوای خود بحلیت ذبیحه اهل کتاب محکوم گردیده است و درعین حال نسبت بحضرت شیخ

احترام فوق العاده قائل بوده.

بهرحال پس از نزدیک یکسال سیر و گردش در آفاق و انفس آن دیار که یک جهان گردی پر بار و پر ثمری بوده حضرت شیخ باز بمحیط خود بر میگردد و این سفر پایان می‌پذیرد.

و باز بار دیگر در سال ۱۳۳۶ هجری قمری سفری بروسیه آنروز که هنوز مرام امپراطوری پا بر جا بود میفرماید و در باکو ، تقی اف شخصیت برجسته آن زمان از او استقبال کم نظیری مینماید و آنچه از این سفر اثری در دست است این است که بتقاضای تقی‌اف یکی از علمای شیعه باکو بنام میر محمد کریم (۱) تفسیری بر قرآن مجید بزبان ترکی بنام کشف الحقائق مینویسد و یا شاید هم قبلا" نوشته بوده آنرا بنام حضرت شیخ محمد سعید درمیآورند و بایشان اهداء مینمایندکه امروز این تفسیر در سه جلد در کتابخانه ایشان موجوداست "۲"

و باز در سال ۱۳۴۰ هـ ـ ق سفری دیگر بکردستان بدیاری که پدرش آنجا زندگی کرده بود و آنجا تربیت یافته و بمعارج کمال رسیده بود فرمودند این با همراهی برادر دیگرش شیخ عبدالصمد تا بغداد و تا کرکوک و اطراف آن ادامه یافت تا آن هم بپایان رسید.

و دیگر دنیا تغییر یافته بود پیکر اسلام نیمی زیر دست کمونیستی ماند و بقیه هم در پایان جنگ جهانی اول تکه تکه شد پرده سیاست غربی روی چهره اسلام افتاد وهمه چیز از مسیر خود جابجا شد وحضرت شیخ نیز برنامه جهانگردی خود را تعطیل کردند و بقیه عمر را در محیط عنبران و طالش و خلخال برای ارشاد مردم مسافرت میکردند آنهم با چه شکوه و ابهتی.

اگر از آبادی ای بآبادی دیگر حرکت میکردند حداقل صد نفر ازسواره وپیاده ملازم رکاب ایشان بودند و براه میافتادند با عظمت بی نظیری زندگانی ۸۱ ساله خود را که مانند آفتاب بهمه جا فیاض بودند بپایان رساندند و در تاریخ هزار و سیصد و شصت ونه قمری با شنیدن ندای *يا أَيَّتُهَاالنَّفْسُ المطمئنة ارجِعی إلیٰ رَبک راضيةً مرضية* بابدیت پیوستند و در جلو آرامگاه پدر بزرگوارشان آرمیدند قدس‌الله سره و رفع الله در جته ـ آمین.

---

(۱) پاورقی : میر محمد کریم نجل میر جعفر علوی الحسینی الموسوی باکوی.

(۲) اسم تفسیر : کشف الحقائق عن نکت الایات والدقائق .

" آیا آثار زنده ای از ایشـان باقی است ؟ "

مسلما" این شخصیت بزرگوار با آن سرمایه عظیم علمی باید آثار قلمی متعدد و جالبی داشته باشند ولی تا حال نگارنده از همچنین آثاری اطلاع دردست‌ندارم و ممکن است در ضمن حوادث و سوانحی که در خانواده ایشان رخ داد این آثـار مفقـود شـده باشـد .

آنچه که امروز موجود میباشد رونوشت مکاتیبی است که ایشان بدوستان خـود در سمرقند در بخارا و در آن دیار ماوراء النهر نوشته اند که اتفاقا" خیلی جالب هستند .

و آنچه قریب العهد و در این اواخر عمر شریف خود مرقوم فرموده اند نامه مفصل چند صفحه ای است که بعلماء ترکمن ایران " گنبد" نوشته اند و ما قسـمت کوتاهی از آغاز همین نامه شان را با جوابی که یکی از علماء ترکمن بایشان مرقوم داشته اند در این اوراق برای ارائه نمونه عرضه میداریم که برای صاحبدلان اهـل معنی کافی خواهد بود .

مقدمه نامه ای که حضرت قطب العارفین آیة الله العظمی الشیخ محمد سعیـد نقشبندی اعلی الله مقامه بعلماء ترکمن و گنبد قابوس مرقوم داشته اند :

" الحمدلله الذی شرح صدور العلماء الراسخین بانوار العلوم النافعه و شـح نحورهم بجواهر الفنون اللامعه و انبت دوحة المعارف فی قلوب العرفاء و حمـل ثمارها احکاما " کافلةً لنجاة الامة المرحومة من کدورات الغفلة و العمیاء فسـبحان من لا یعزب عنه مثقال ذرة فی‌الارض و لا فی‌السماء و الصلوة والسلام الاتمـان الا کملان علی سیدنا محمد المنجی امته بورثته الاءمناء الاتقیاء و علی آله و صحبـه و اتباعه النقباء النجباء

اما بعد فأنا قد لاقینا فی بلاد خراسان بعض اشرافکم و هو ملا عبدالکریم القاری والشیخ عبدالخالق ایشان البخاری و حصلت بیننا مصاحبة و منادمة مخصوصة حسب مفاد الحدیث حیث ورد ان الاءرواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف .... راجعة الی رعایه حقوق الاءخوة الاءسلامیة و تقدیر مزایا معارف الروحانیة و حفظ شئون حملة العلم دعائم الدین و مروجی احکام القرآن المبین و غیرها مما هو من وظائف الدیانة الاسلامیة و محسنات الملة المرحومة الاحمدیة علی صاحبهـا آلاف الصلوة و التحیته .

ثم رجعنا باصرار الاهالی اولی الخطر و انشاءن الی موطننا ببلاد جیلان و اشتغلنا حتی الامکان بما نحن فیه من خدمة الدین و ترویج احکام الشرع المتین و ارشاد المسلمین احببنا ان نکتب الیکم کلمات تذکرنا عندکم و تظهر بعض ما فی الفوءاد لدیکم فان الذکری تنفع الموءمنین فنقول ایها الاخوان .... "

و بعد از این به پند و اندرز و ارشاد می پردازد و نامه‌شان صفحاتی را اشغال میکندکه ما از نقل همه شان معذوریم و قسمتی بعد از" امابعد" را ترجمه مینماایم .

ما در بلاد خراسان بعضی از اشراف ترکمن و رجال شما را ملاقات کردیم بنام ملا عبدالکریم قاری و شیخ عبدالخالق ایشان بخاری و با هم مصاحبت و گفتگوی مخصوصی داشتیم بمفاد حدیثی که وارد شده : ارواح در ازل مانند لشکریانی درهم ریخته بودند هر کدام از آنها در آن زمان یکدیگر را شناختند در دنیا نیز با هم آشنا و دوست شدند . این دوستی‌ها بر میگردد بمراعاه حقوق برادری اسلامی و باندازه برتریهای معرفتهای روحانیت و بحفظ شئون کسانی که حامل علم اند و مسئولیت دین را عهده دارند و بکسانی که مروج احکام قرآن مبین و کارهای دیگر از آنچه از وظائف دین اسلام و محسنات ملت حضرت رسول میباشد .

ما پس از زیارت دوستان ترکمن باصرار اهالی با شخصیت و با ارزش طالش بوطن خود برگشتیم و تا حد امکان بآنچه وظیفه ما بود از ترویج دین و احکام شرع و ارشاد مسلمین اشتغال ورزیدیم .

در این موقع دوست داشتیم که بشما علماء ترکمن نامه ای بنویسم تا ما را بیاد شما بیارد و بعضی از آنچه در دل ما است برای شما آشکار سازد زیرا یادآوری مسائل دینی برای موءمنان سود بخش است و اینک آغاز میکنیم که ای برادران...
و نامه بطور مفصل ادامه پیدا میکند .

اینک نوبه آن رسیده که ما جواب نامه حضرت قطب العارفین آیة الله العظمی الحاج الشیخ محمد سعید نقشبندی اعلی الله مقامه را که استاد عارف بالله عبدالقادر داغستانی مستوطن در صحرای ترکمن مرقوم فرموده اند بعرض خوانندده دانشمند اهل کمال صاحبدل برسانیم . ایشان مینویسند :

بسم الله الرحمن الرحیم الحمدلله الذی شرح صدور اهل الفلاح لدواعی

القرب والقبول بلواقح انوار الاءرواح من مهب الافئدة الى عالم الاشباح. فانشقت نفوسهم السعيدة عن تقلب احكام الطبيعة البشرية الى قبول نفحات النزهة الملكية فانفلقت انوار البابهم الزكية عن أسرار الملكوت و خفايا قدس الجبروت حتى اتصلت ارواحهم السارية بأوطانهم الاصلية من عالم اللاهوت.

والصلوة والسلام على من جائنا بكتاب جامع لشتات العلوم و المعارف متكفل ببيان جميع الاءحكام و المصالح ففتقت ببسملته ما كان رتقا من كلياتها و فتح بفاتحته ما كان مغلقا من اجناسها و بقر ببقرته ما كان مكتتما " من فصولها و انواعها ففرقها على اتقياء امته بفصل خطابه و بينات آياته فظهر دينه على سائر الاءديان بظهور حجته و سطوع نوره سيدنا محمد و على آله و اصحابه و نوابه الذين أقاموا الوزن بالقسط و ما طغوا في الميزان الذى وضعه الرحمن الذى علم القرآن خلق الاءنسان علمه البيان.

اما بعد فلقد وصل الينا كتابكم الكريم المشتمل على النصائح لاءخوانكم المؤمنين و تحريضهم على محافظة اوامر رب العالمين المنبئى عن علو همتكم و خلوص طويتكم فتلقيناها بايدى السرور و الاحترام و وضعناه فوق رؤسنا بالتواضع والاكرام فشكرالله سعيكم و احسن الله جزاءكم و كثرالله امثالكم والسلام عليكم و على من يصطلى بناركم و رحمة الله و بركاته ثم نرجو من جنابكم المستطاب ان لاتدعونا عن دعواتكم الخيرية و لاتقطعوا مراسلكم المباركة المنبئة عن احوالكم الميمونة الموقظة القلوب اخوانكم عن سنة الغفلة عصمنا الله تعالى و اياكم عن الدعوى و اتباع الهوى و وفقنا واياكم للاتباع و التمسك بالهدى حتى نحشر مع الذين انعم الله عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء والصالحين و حسن اولئك رفيقا وصلى الله على سيدنا محمد و على آله و على كل عبد مصطفى من اهل السموات و اهل الارضين.

والسلام على الدوام نوصيكم الدعاء

الكاتب الفقير عبدالقادر الداغستاني المستوطن فى صحراء تركمان.

این بود نامه این مرد بزرگ این عالم ربانی که اگر ما بخواهیم مقدمه آنرا ترجمه کنیم اولا" از قدرت ما خارج است و ثانیا" باید در اطراف کلمات و مضامین عالی و عرفانی آن کتابی نوشت که حد اقل صد صفحه باشد و این کار دشواری است ناچار ما از دست زدن بعبارات عمیق آسمانی آن خودداری میکنیم و استفاده از آنرا به عهده سرمایه داران علم و کمال و اهل معرفت و حال

میگذاریم و فقط از کلمه " اما بعد" ببعدش را بصورت ترجمه ای ناقص در میآوریم و تقدیم خوانندگان میکنیم و این پرونده را هم می بندیم .

اینک ترجمه قسمت اخیر نامه این عالم ربانی عبدالقادر داغستانی .

نامه گرامی‌تان که شامل پند و اندرز ببرادران با ایمان تان و ترغیب آنان بر نگاهداری اوامر الهی بود و از بلند همتی‌تان خبر میداد و از خلوص عقیدتان حکایت میکرد رسید و ما آنرا با دستهای احترام و شادی دریافت کردیم و با فروتنی و اکرام آنرا بالای سر خود گذاشتیم .

خداوند کوشش شما را سپاس گوید و پاداش خیر بشما دهد و امثال شما را افزون سازد .

درود و سلام بر شما باد و برکسانی که با آتش شما گرم میشوند و همچنین رحمت او و برکات او .

از آن جناب پاک نهاداستدعا داریم که ما را از دعای خیر خود فراموش نکند و رابطه نامه مبارکه را که از احوال پر میمنت تان آگاهی میدهد و برای دل بخواب غفلت رفته برادران تان وسیله بیداری است از ما قطع نفرماید .

خداوند هم ما را و هم شما را از ادعای بیجا و از پیروی از هوای نفس حفظ فرماید .

ماوشما را موفق دارد که بدامن هدایت دست بزنیم تا باپیامبران وراستگویان و شهیدان و صالحان محشور شویم که خداوند برآنها نعمتهای خود را نازل کرده و آنها چه رفیقان زیبا و خوبی خواهند بود .

و خداوند درود بفرستد بر محمد و آلش و بر هر بنده ای از اهل آسمان و زمین که آنها را برگزیده است .

ما گزارش ناقص ونارسای خود را راجع بحضرت قطب العارفین آیه اللهٔ العظمی شیخ محمد سعید نقشبندی اینجا بپایان میرسانیم و زیارتگاه ایشانرا در قله کوه "پیرگسکر" قدس سره در عنبران بالا باهل دل و صاحبان عرفان معرفی مینماایم که مطاف زوار و زیارتگاه ارادتمندان است که مانند پروانگان دور شمع آرامگاه مرادشان می ایستند و می‌چرخند و بسا ممکن‌است که باتکاء نیروی‌ایمان بخداوند جهان و اعتقاد خالص بمقربان درگاهش از فیض معنوی بهره مند و مستفیض گردند .

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي شرح صدور اهل الفلاح لدواعي القرب والقبول بلوامع انوار الارواح من مهب الافئدة الى عالم الاشباح فانشقت نفوسهم السعيدة عن قلب تقلب احكام الطبيعة البشرية الى قبول نفحات النزهة الملكية فانفلقت انوار البابهم الزكية عن اسرار الملكوت وخفايا قدس الجبروت حتى اتصلت الى واديهم السامية باوطانهم الاصلية من عالم اللاهوت والصلاة والسلام على من جائنا بكتاب جامع لشتات العلوم والمعارف متكفل ببيان جميع الاحكام والمصالح ففتحت ببسملته ما كان رتقا من كلياته وفتح بفاتحته ما كان مغلقا من اجزائها وبقر ببقرته ما كان ملتبسا من فصولها وانواعها ففرقها على اتقيا امته بفصل خطابه وبينات اياته فظهر دينه على سائر الاديان بظهور حجته وسطوع نوره سيدنا محمد وعلى اله واصحابه ونوابه الذين اقاموا الوزن بالقسط وما طغوا في الميزان الذين سمعوا الرحمن الذي علم القرآن خلق الانسان علمه البيان اما بعد فلقد وصل الينا كتابكم الكريم المشتمل على النصائح لاخوانكم المؤمنين وتحريضهم على محافظة اوامر رب العالمين المنبئ عن علو همتكم وخلوص طويتكم فتلقيناه بايدي السرور والاحترام ووضعناه فوق رؤوسنا بالتواضع والاكرام فشكر الله سعيكم واحسن الله جزائكم وكثر الله امثالكم والسلام عليكم وعلى من يصطلي بناركم ورحمة الله وبركاته ثم نرجو من جنابكم المستطاب ان لا تدعونا عن دعواتكم الخيرية ولا تقطعوا عنا مراسلاتكم المباركة المنبئة عن احوالكم الميمونة الموقظة لقلوب اخوانكم عن سنة الغفلة عصمنا الله تعالى واياكم عن الدعوى واتباع الهوى ووفقنا واياكم للاتباع واتباع الهدى حتى نحشر مع الذين انعم الله عليهم من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين وحسن اولئك رفيقا وصلى الله على سيدنا محمد وعلى كل عبد مصطفى من اهل السموات واهل الارض

والسلام على الدوام ونوصيكم الدعاء الكاتب الفقير المذنب الحقير عبد القادر الداغستاني المستوطن في صحراء تركمان

عکس نامه عبدالقادر داغستانی ساکن گنبد به حضرت شیخ محمدسعید نقشبندی قدس سره

الشیخ محمدعاکف فوزی نقشبندی

ایشان یگانه فرزند حضرت قطب العارفین الشیخ محمد سعید نقشبندی بودند و در سال ۱۳۳۰ هـ ـ ق متولد شده در هشت سالگی کاملا" قرآن را تلاوت میکرد و در ده سالگی قادر بنوشتن و خواندن بود در پانزده سالگی مقدمه صرف و نحو و منطق و حدیث و تفسیر را در محضر پدر بزرگوارش فرا گرفت و در بیست سالگی در علوم اسلامی در همه ابعاد آن سرآمد امثال و اقران گردید و دیگر فارغ التحصیل شده بود.

قریحه شعری بسیار قوی داشت و " فوزی" تخلص مینمود و با سه زبان فارسی و عربی و ترکی ترکیه که از پدرش آموخته بود در نهایت شیوائی شعر میسرود با شاگردانش بزبان عربی مکاتبه داشت بسئوالات شرعی و فقهی بدون تأخیر جواب میداد در مسائل فرائض مسلط بود.

یکنفر سئوال زیر را که بصورت معما و لغزی است از ایشان پرسید و سئوال این است :

شخصی متوفی شد ازو ماند بسی مال وارث دوجوان‌داشت یکی عم یکی خال
خالش پسرعمش و عمش پسر خال تقسیم کن ای مفتی آفاق در این حال

ما جوابی را که این مفتی جوان داده از دستخط شان برای خوانندگان نقل میکنیم تا چه دستگیرشان گردد ؟ ! ... ایشان مینویسند :

زید دو پسر داشت یکی عمرو و دیگری بکر و ربیبی هم داشت حارث نام، بکر خواهر پدر حارث "هند" نام را تزوج نموده از او پسری تولد کرد نامش "حسن" گذاشتند. پس حارث پسر خالوی حسن و هم عم لاءم وی خواهد بود و قبلا" عمرو برادر بزرگ بکر مادر هند را متزوج بوده و پسری "حسین" نام داشته، پس حسین عمو زاده حسن و هم خالوی او میباشد بعد اینها همه وفات نموده فقط حسن و حسین و حارث در حال حیات ماندند بعد از مدتی حسن هم فوت کرده وارثی بجز حارث که عم لاءم و پسر خالوی حسن و غیر از حسین که عموزاده و هم خالوی وی باشد بجا نگذاشت.

حالا عم لِأمْ از ذوی الارحام است بی حظ است و چون ابن عم وارث منفرد است تمام اموال میت را حائز خواهد شد.

و قد حللت هذا اللغز فی مدة ربع ساعة مع تشویش الذهن و کمال الکلا ل فان لم یطابق الواقع فانا معذور لدی اهل الفضل و الکمال محمد عاکف فوزی

عمه زاده ایشان سید محمد طاهر قرشی طیب الله ثراه که ذکر خیر ایشان در این کتاب خواهد آمد نامه منظوم مشتاقانه بمحضر وی مرقوم میدارند و اینک صورت آن نامه:

السلام ای صاحب علم و وقار — السلام ای گوهر والا تبار
السلام ای آنکه دل در پیش اوست — گرچه نسیان احبا کیش اوست
السلام ای از فراقت سوختم — شمع جان در هجرتان افروختم
روز و شب نام تو چون ورد زبان — میکنم چون بلبلان آه و فغان
السلام ای سرور عالی جناب — درد هجر تو برون است از حساب
مخلصت با اشتیاق ای نازنین — هست دامن بوس قطب العارفین
دائمی باد آن وجود محترم — خاطر آنصاحب بیت الحرم
کی بود روزی ببوسم پای وی — دیده روشن گردد أز سیمای وی
من نگویم تو غریبی ای عزیز — چونکه در مصری و در پیش عزیز
ما همه در هجر چون کنعانیان — مانده در بیت الحزن با صدفغان
یکدمی بنمای رخ چون آفتاب — تا بکی مستور سازی در سحاب
ابر دوری مانع دیدار شد — دیدگان ما همه خونبار شد
دارم از لطف شما چندان گله — نگسلد از هم بسان سلسله
نه جوابی از برای کاغذم — نه بسوی ما گذاری یک قدم
ریشه مهر تو اندر دل بود — کندنش زانجا بسی مشکل بود
این غم هجر شما سخت است سخت — کی ترحم میکنی وقت است وقت

این شعر که نقل کردیم از استاد سید محمد طاهر قرشی بود و غرض ما از ارائه آن ارائه جوابی بود که نمونه ای از اثر طبع وقاد حضرت شیخزاده شیخ محمد عاکف فوزی نقشبندی است و اینک جوابی که ایشان مرقوم فرموده اند:

ای صبا ای محرم اسرار من — ای صبا ای مونس غمخوار من
یایریدا" بین اصحاب الهوی — لایبالی بالتدانی و النوی

باد میمون مر ترا فصل بهار اینهمه بستان و باغ و مرغزار
غنچه گلراشده دل پر ز خون گشته از هجرت بنفشه سرنگون
لاله دارد بر جگر داغ سیاه از غمت گریان شده چشم گیاه
عندلیب زار هم مشتاق توست تا کند پیشت شکایتهای دوست
یکزمان بگدر بسوی بستان تا بر آری آرزوی دوستان
فالتفت منهم الینا بالاٴنی اطلق الارواح من قید العنا
سرّ با شواقی الی ارض الحبیب الذی ذ کراه منی لا یغیب
من تحلی بالسجایا العالیه الذی اوفی العهود الخالیه
آن وفاداری که پیمان کهن نگسلاند گر چه باشد در یمن
می نبرد رشته مهر متین گر چه دور افتاده باشد تا بچین
گرچه حائل در میان شد صدجبال لیک هر دم حاضراست اندر خیال
گرچه در صورت شده از ما نهان هست دائم پیش چشم دل عیان
قلب مشتاق صدیق ذی وفا مثل مرآة صقیل فی الصفا
صورت المهد ی فیها تنجلی لیس یدری هل خفیء ام جلی
سوی ایشان بر تحیات و سلام از صمیم قلب با شوق تمام
سال نو را با همین عید شریف تهنیت میکن بر آن یار ظریف
صد چنین اعیاد را آن خوش سیر باسرود و عافیت آرد بسر
از همه رنج و الم ، محفوظ باد دائما" با خرمی محفوظ باد

بالاخره پس از ابراز محبت و عذر خواهی از اینکه نامه او را جواب نداده یا دیر جواب داده این نامه اش در ۳۱ بیت بپایان میرسد و آخرین بیتش هم این است :

ایهاالفوزی اوجز فی المقال ان فی الاکثار ایراث الملال

وایشان باز با عمه زاده دانشمند شان در مسائلی از علم صرف در موضوع ضمائر متصل ومنفصل مکاتبه و مباحثه داشته اند ما اگر بخواهیم تمام آن‌مکاتیب را نقل کنیم کتاب ما از حیز استفاده عمومی می افتد فقط برای شاهد دو فقره نامه منظوم ایشانرا بدون اینکه دست بمضمونش بزنیم یا توضیحی درباره‌اش بدهیم برای اهل علم و کمال نقل میکنیم :

نامه این است :

قد جائنا منکم کتاب عالی فی اشرف الاٴوقات و الاحوال

فهمت ما فيه من التوفيق   بين كلام القوم و التحقيق
بيّن ذاك صاحب الفلاح   و سائر الشراح للمراح
والفاضل الجامي والهندي   و شارح المغني كذا البركي
لكننالم نرض ما قد قالوا   و لم نمل الى الذى قدمالوا
لان أصل الفاعل التأثير و ال   مفعول تخميس لذلك العمل
والاءصل في الموءثر المغايره   من جهة المعنى لما قد آثره
و ليس للفظ بها من مدخل   كلنار فوق العلم ذاينجلي
من ثم لايجوز ان يجتمعا   ضمير فاعل و مفعول معا
متحدين لا مغايرين   من جهة المعنى مساويين
و ان تغايرا بالاتصال   والانفصال ، صاحب الكمال
لذا قد اعترضت قلت انه   يلزم فيه الاجتماع المكره
فالنسخة الاولى هي الصحيحة   هي التي علمتها فصيحة

و ما كتبتموه في الجواب
فتشت ما وجدت في كتاب

نامه دوم که دوستانه است

الحمدلله على ما عطفا   على عباده بما قد الفا
بينهم باللطف و الا كرام   سبحانه جل على الانعام
ثم صلوة الله بالتبجيل   على النبى المجتبى النبيل
محمد ذى الخلق العظيم   مبعوث رب العرش بالتعظيم
و آله الرحام و الاءبرار   من هم اشداء على الكفار
و بعد فالرقيمة اللطيفة   منكم انت في ساعة شريفة
مشحونة بالحب و الوداد   ممربة عن حسن الاعتقاد
اوجبت السرور بامتنان   سركم الله مدى الزمان
بين ذوى محبة سبيل   لاحائل بينهما يحيل
فانكم و ان نأيتم ظاهرا   لكن اراكم بفوءادى ناظرا
لا فرق بين القرب و البعد اذا   كان الحبيب صادقا محبدا
القلب يهدى القلب بالايقان   حبي و حبكم مساويان
حضرة مولانا فداه روحي   يدعو لكم بالوفق و الفتوح
و هكذا لسائر الاحباب   اتباع اهل الحق و الصواب

یوصی جمیعهم بالاستقامة — علی طریق الخیر و الادامة
ازلک السداد و اعتصام — بالعروة الوثقی بلا انفصام
و ذکر ما اوتوا من النصائح — ذات ابتنی کل علی المصالح
و ذلک الکتاب یا اخانا
ما کان حاضرا" لدینا الانا
نرسله فی اقرب الزمان — بحول ربی الملک المنان
و لمطلب الشرعی ذوالاءعجام — فی بحث توریث ذوی الارحام
محله غیر فی ارتحال — لطوله بالحط و الترحال
فرقموا ایاه بالتفصیل — لیکتب الجواب بالتسهیل
و لنختم الکلام بالدعاء — حیاک منشی الارض و السماء
و دمیم بالخیر و السعادة
رزقتم الحسنی مع الزیاده

قطعا" اکثر خوانندگان از مطالعه این دو نامه منظوم چیزی دستگیرشان نمیشود و اغلب حتی از خواندن آن هم معذورند ولی علت آوردن آنها در این مجموعه این بود که اگر کتاب ما بدست اهل علم رسید ایشان از ملاحظه این دو نامه کوتاه و در عین حال عمیق و طرز انشاء و سبک بیان آن باستواری فکر و اندیشه این جوان فاضل و دانشمند که در دامن علم در چهار دیوار محدود عنبران رشد کرده بود پی ببرند و این دو اثر بمصداق مثل مشهور" مشت نمونه‌ای از خروار است" و برای اهل کمال حقیقتی را کشف کند نه برای هر کس .

یکی از خاطرات شیرین دوران جوانی نگارنده آن وقت که ۱۸ سال داشتم و سه سال از حیث سن از ایشان کوچک بودم و ایشان در خدمت پدر بزرگوارشان در مسافرت طالش بودند و من بخود جرئت دادم نامه ای منظوم بحضور ایشان تقدیم کردم ایشان در همان وزن و قافیه جواب نامه ام را مرقوم فرموده بودند که عین آن نامه را برای معرفی لطف طبع و قریحه شعری ایشان نقل میکنم " اینک جواب "

صباازمن بگو آنراکه گردوراست دیدارش — ولی‌باچشم‌دل‌ظاهرهمی‌بینم بهر بارش
رسیدآن نامه منظوم‌تان ای نور چشم‌من — که رشک شعرسعدی بوداشعار گهر وارش
چنان‌ازصحتت مشعوف گردیدم‌که‌نتواند — نمودن‌خامه خونریزدرصدصفحه‌اظهارش
مراازگردش چرخ فلک خاطر پریشان‌است — ترا مکتوب ننویسم اگر غفلت مپندارش
محب صادق‌آن‌باشدکه‌حب‌وی‌بود‌پنهان — زمانی نگسلاند از دل خودرشته‌وتارش

کنونم گر نبودی خال همچون خال مهرویان همی پاشید کلکم لعل سرخ از چشم خونبارش

بیا فوزی جواد خامه را اینجا عنان در کش

که صحرائی است نا هموار پر از سنگ مضمارش

همان طور که گذشت ایشان در زبان ترکی ترکیه نیز با مهارت خاص و طرز استادانه ای شعر می‌سرودند یک قطعه از شعر ترکی ایشان در دست است ونگارنده نمیداند که آنرا بکدام یک از دوستانش نوشته اند و بعد از ملاحظه آن در نزد ارباب فضل این حقیقت کاملا" روشن است که تا شخصی سرمایه ای سرشار و قریحه و طبع شعری بسیار استوار نداشته باشد نمی‌تواند اثری باین زیبائی بیافریند.

این است قطعه شعر بزبان ترکی ایشان بسبک شعرای مشهور ترکیه :

الا ای مجمع فضل و کمال منبع عرفان

فصاحتله بلاغت ساحتنده ملزم سحبان

یتشدی نامهٔ سامی نز اولحالنده کیم کوکلم

اسیر دام غم اولمشدی همچون مرغکی نالان

نوید اعتدال و صحت ذات شریفونله

بومهجور حزینی ایلدی پک دلخوش وفرحان

کمال مهرایله تبریک عید ایتمشدنز جانا

حصول امتنان وفخری ایجاب ایتدی بی پایان

هزاران عیده نائل ایلسون اول ذات والائی

سرور و انبساط وعافیتله حضرت یزدان

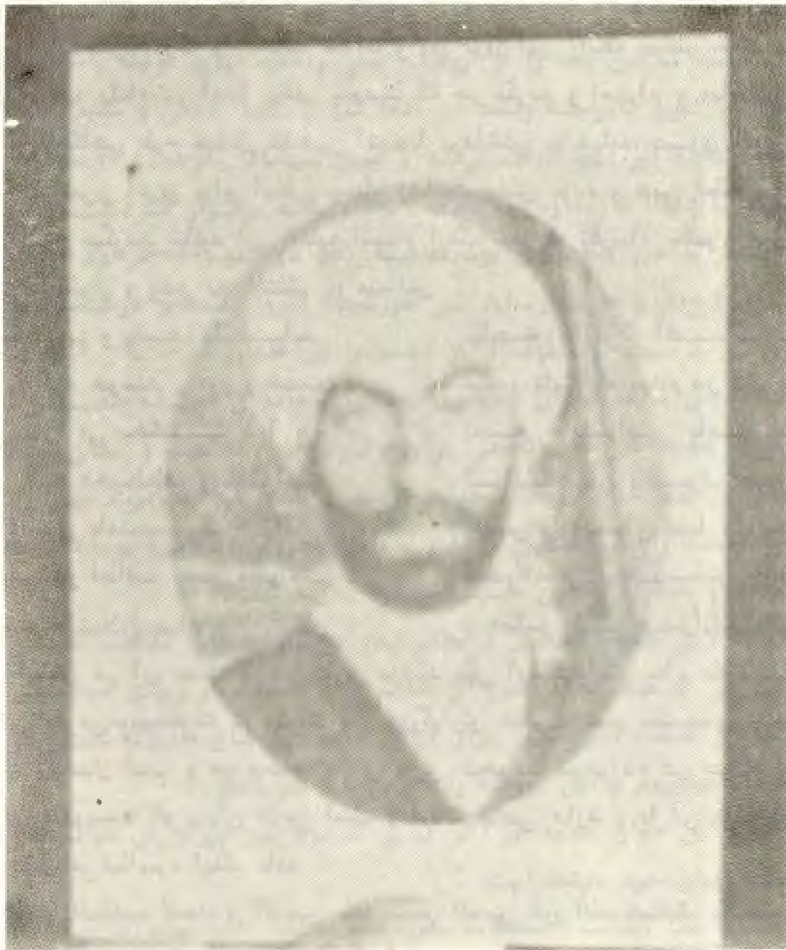
نصیبیم ایله یارب عید وصل روی جانانی

که بو اعیاد ایله قلب حزینم اولمدی شادان

قلم اظهار درد هجردن در فوزیا عاجز

فاوجز فی کلام یورث الآلام والاحزان

البته هر خواننده که از ادبیات ترک اطلاع داشته باشد میداند که کلیه اشعار شعراء ترک زبان مانند فضولی و وهبی و از متأخرین نامق کمال و معلم ناجی و امثال شان مخلوطی از زبان ترکی و فارسی و عربی است و سبک شعر ترکی محمد عاکف فوزی نیز روی همان اصول است.



شیخ محمدعاکف فوزی نقشبندی

در سال ۱۳۱۴ شمسی که ایشان ۲۵ سال داشتند و در اوج اعلای علـــم و دانش و کمال و شخصیت اجتماعی ،محیط کوچک عنبران واقعا" برای ایشان کوچک بود او خود را در قفسی میدید که شکنجه خیز بود و نمی‌توانست آن شـــرائط را ادامه دهد تصمیم گرفت که اقدام بمسافرتی بنماید از پدر بزرگوار خود اجـــازه خواستند و ناچار با ایشان موافقت شد ایشان با مصاحبت عمو زاده خویش شـــیخ برهان الدین‌کمالی در نخستین حرکت تا اردبیل رفتند و آنجا مهمان یحیی‌خـان امیر چوپانی رئیس دادگستری وقت شدند و از آنجا باسفارش و رهبری امیرچوپانـی

بتریز وارد شدند علماء تبریز بدیدن‌شان آمدند و از سن کم و سرمایه علمی بسیار زیادشان دچار حیرت و اعجاب شدند و روز بروز این رابطه بیشتر میشد واین‌دو مهمان قریب یکماه در آنجا توقف نمودند که جز تکریم و احترام و مباحثه علمی و حتی گاهگاهی طرح مسائل مذهبی آنهم‌با برداشتی مؤدبانه چیزی نبود این توقف در تبریز آنروز برای ایشان بسیار رضایت بخش بوده و حتی قطعه شعری که ذیلا" درج میگردد شاهد این قضیه است. اینک شعر که تقریبا" نظیر. غزل حافظ ((خوشا شیراز و وضع بیمثالش)) میبالش :

خوشا تبریز و وضع دلگشایش | نگاهش دارد از آفات یزدان
دلم را کرد خرسند و فرو ریخت | تب و تابی که بودم در دل و جان
روانی تازه می بخشد دما دم | نسیم جانفزایش بامدادان
تعالی الله عجب‌لطف وصفائی‌است | شبانگاهان بطرف جویباران
چراغ برق مانند کواکب | زمین را آسمان سا کرده تابان
تو گوئی در لطافت صحن میناست | گذرگاه فرحبخش خیابان
ز یکسو بلبلان باغ و بستان | ز دیگر سو هزاران دبستان

ایشان در آن مدت که در تبریز بودند یکی ازشاگردانش بنام ملاشمس‌الدین بایشان‌نامه می‌نویسند که درخدمت پدر بزرگوارش حضرت شیخ نقشبندی قدس سره مشغول تحصیل است و در محضر ایشان درس میخواند شیخزاده در جواب ایشان نامه‌ای مینویسند که بزبان عربی است و لطف خاصی دارد و ما آن نامه‌را تقدیم اهل فضل می‌نمائیم. اینک نامه :

ایها الطالب الصادق الامین ملا شمس الدین نور الله جنانک باشعة شموس المعارف و شرح لبانک بعوائد فوائد العوارف و بعد فقد و رد منک کتب عدیدة، حاکیة عن خلوص عقیدتک السدیدة، و عن ورودک ماء مدین المآرب. الذی لا یناله کل طالب کم من المتمنّین تمنّوا وصول هذا النجاح فلم یکونوا بالغیه الا بشق الانفس والارواح، و قد رزقکه الله المجیب لمسئول السائل با سهل الطرائق الموصلة واهنأ الوسائل، فاغتنم الوقت و اشتغل بکمال الجد و الاهتمام فان هذه فرصة سرقتها من ایدی الایام، و هیئ اسباب التحول و الانتقال و ارتقب لاجازتی ایاک علی شأن الارتحال، فانی بحوله تعالی اباد ر الیک بالبلاغ لخیر حرکتی من‌الرضائیة الی ساوجبلاغ و بلغ دعائی الی مخلصی تلک البلاد، الذین بلغوا الی السلام بصدق الاعتقاد، بلغنا الله و ایاک الی جمیع الامانی

بجاه من اوتی الذکر و سبعا " من‌المثـانی . . . فوزی

و بعید نیست که این نامه را از ارومیــه یعنی رضائیه آنروز نوشته باشــــد بهرحال ایشان از تبریز بارومیــه رفتند در آنجا نیز با علماء تسنن و تشیع آشنا شدند و نزدیک یکماه نیز آنجا توقف کردند و سپس بمهاباد "ساوجبلاغ " آمدند دو اقامت گزیدند با علماء با مدارس با طلاب آنجا رابطـه برقـرار کـردنــــــد و دراین اثنا آنچه بما خبر رسید این بود که ایشان هر دو عمو زاده درخود احساس ناراحتی بیماری کردند و به بیمارستان "شیر خورشید " آنروز رفتند و درنتیجه بطور بسیار مرموزی سر به نیست و مفقود الاءثر شدند و این فقدان دو جـوان آنهــــم بطور غیر منتظره ای ضایعه جبران ناپذیری بود برای خاندان جلیـله حضـــر ت قطب العارفین و صدمه غیر قابل تحملی بر روح بزرگ این شخصیت و ایشان پس از این حادثه سی و اندی سال در حال حیات بودند و گاهی هم بمسافرت تهـران و خراسان می‌پرداختند ولی با خاطری داغدار و قلبی مجروح و بالاخره یوسف گم‌شده ایشان پیدا نشد و معظم‌له با این حسرت جهانرا بدرود گفت .

این فرزند لائق هنگام تحصیل درمحضر پدر بزرگوارش کتاب تذهیب "خبیصی علی التهذیب " را که میخواندند عین آن کتاب را با خط بسیار زیبای خود نیـز نوشته اند و ما آن قسمت آخر کتابرا برای ارائه نمونه طرز بیان فاضلانه شـــان در پایان این قسمت میآوریم و این پرونده را هم بپایان میرسانیم .

اینک آنچه این جوان علامه در آخر کتابی که نزد پدر بزرگوارش خوانـده و آنرا با دستخط زیبای خود نوشته است :

و قد ختمت هذا الکتاب المستطاب بعون الله الملک الوهاب تدرسا" و کتابةً یوم الاءربعاء سادس عشر شهر ربیع الثانی ، سنة تسع و اربعین و ثلثماءه و الـف من هجرة من اوتی سبعا من‌المثانی فی حضرة قدوة المحققین خاتمة المتاءخـــرین سیدی و والدی و استادی ادام الله نعمة بقائه و برکات‌علومه علینا وعلی ســـائر المحصلین و اناالعبد الضعیف الفقیر الی‌المولی القدیر محمد عاکف الفـــــوزی ذوالتقصیر . اللهم اوصلنا من مبادی التصورات الی مقاصد التصدیقات واخرجنــا من غیاهب المظنونات الی انوار الیقینیات بجاه سیدنا محمد المبعوث بالمقدمات البینـة و البراهین الباهرة و آله و اصحابه الذین الزمـوا المجادلین بالدلائـــل الواضحة الظاهرة صلی الله و سلم علیه و علیهم ما کان‌النهار موجودا والشمـــس

طالعة و مادام القمر منيرا " و الكواكب ساطعة .

قدجائنا منكم كتابٌ عالي
في اشرف الاوقات والاحوال
فهمتُ مافيه من التوفيق
بين كلام القوم والتحقيق
بيّنَ ذاك صاحبُ فلاحِ
وسائرُ الشُراح للمراح

والفاضل الجامي والهندي • وشارح المغني كذا البركي
لكننا لم نرض ماقد قالوا • ولم نمل الى الذي قد مالوا
لان اصل الفاعل التأثير • والمفعول تخصيص لذلك العمل
والاصل في المؤثر المغايره • من جهة المعنى لما قد اثره
وليس للفظ بها من مدخل • كالنار فوق علم ذا ينجلي
من ثم لايجوز ان يجتمعا • ضميرفاعل ومفعول معا
متحدين لامغايرين • من جهة المعنى ما وبين
وان تغايرا بالاتصال • والانفصال لصاحب الكمال
لذا قد اعترضت قلت انه • يلزم فيها الاجتماع للكرم
فالنسخة الاولى هي الصحيحة • هي التي علمتها فصيحة
وماكتبتموه في الجواب • فتشت ما وجدت في كتاب

نمونه خط شيخ محمدعاكف نقشبندی

الحاج الشیخ احمد سعید کمالی قدس سره

وی فرزند حضرت عارف بالله الحاج شیخ علی عنبرانی بود تحصیلات خود را در محضر پدر بزرگوارش بپایان رسانده و در طریقت هم دست ارادت بایشان داده بودند ایشان مردی درویش ، سالک ، اهل ذکر و اهل کشف و باطن بودند قریحه شعری داشت بزبان عربی ، فارسی و ترکی شعر می سرودند هنگامی‌که برادر بزرگوارشان حضرت آیة الله العظمی الشیخ محمد سعید نقشبندی بسفر ماوراء النهر و بخارا و سمرقند رفته بودند ایشان به محضر این سفر کرده شان نامه ای منظوم بعربی می نویسند که ما آنرا دراین مجموعه خود میآوریم و ظاهرا" آنچه از آثار ایشان از دست حوادث مصون مانده همین یک قطعه عربی است که میشود ازملاحظه آن پی بمقام علمی ونیروی قریحه شعری ایشان برد .

از روی قرائن موجوده ایشان در سال ۱۲۹۴ هـ ـ ق متولد شده و در سال ۱۳۶۲ هـ ـ ق بعالم ابدیت پیوسته اند رحمة الله علیه و طیب الله ثراه و در چند قدمی پدر و برادر بزرگوارشان مدفون اند و قبرشان هم آنجا مشخص‌ومعلوم است و آن همان قبر است که روی سنگ مزارش دو رباعی نوشته شده و نگارنده آنها را در مقاله " عنبران" که در یغما چاپ شده بود نقل کرد .

اینک قصیده عربی که ایشان بخدمت برادرشان مرقوم فرموده اند :

شیخ احمد سعید کمالی

امن تذکر احباب و جیران — اجریت دمعا " کانهار من اجفان

ام هبت الریح من تلقاء مدینهم — و او مض البرق من وادی نمنگان

مالی ادی لیلة دهیاء مظلمة" — والشمس قد هجرت من ارض جیلان

هل احرقوک بنار الهجر یا کبدی — مالی اراک لهیفا ای لهفان

لما عبرتم وراء النهر یا سندی — جرت دموعی کجیحان و سیحان

زر و الجبال من الما لیس یعصمنی — ادرکنی یا نوح من امواج طوفان

قمیص یوسف اذ جاء البشیر به — والریح قد طیبت صحراء کنعان

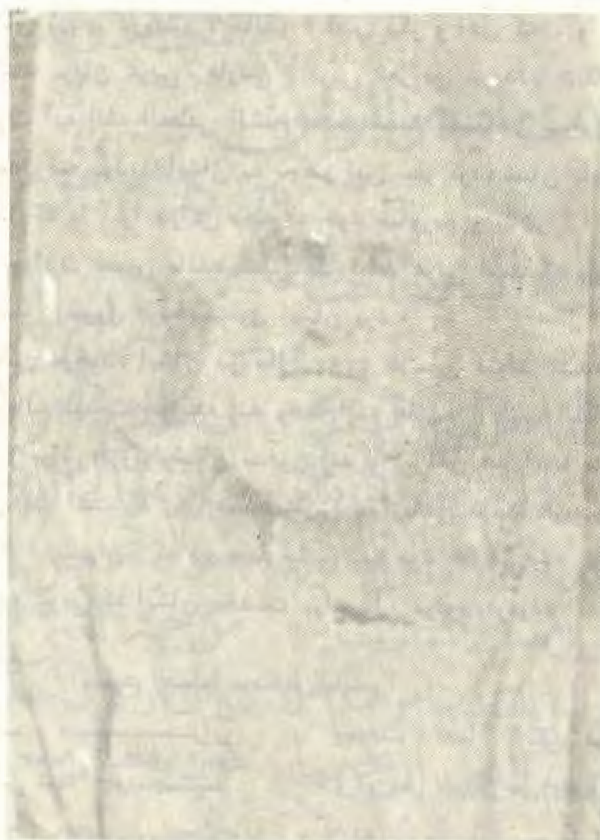
مکتوبة من امام المسلمین وصل — و جاء کتاب کریم من سلیمان

مداده المسک و الاوراق کافور — الفاظه الدر و المعنی کمرجان

یا رب انعم بوصل لا فصال له — بحق سیدنا من نسل عدنان

صلی الاله علیه کلما سجعت — ورقاء نجد علی غصن من‌البان

و الال و الصحب ثم التابعين لهم
ما جادت السحب للمرعى بتهتان



حضرت شیخ احمد سعیدنقشبندی

همانطور که اشاره شد ما دیگر اشعار عربی را که جنبه خاصی دارند و تبلور و درخشش شان درهمان قالب شان است و اگر بلباس فارسی درآیند دیگر از آن جاذبه خود درآمده اند از ترجمهٔ شان قلم را باز میداریم و آن اثر را باهل‌علم و کمال عرضه میداریم تا نظر ایشان درباره این مرد دانشمند که در عنبران تولد کرده و آنجا در دامن علم و طریقت رشد یافته و آنجا چهره بخاک کشیده اند چه باشد؟



حضرت شیخ برهان آقا کمالی

شیخ برهان الدین کمالی

ایشان فرزند حاج شیخ احمد سعید کمالی بودند در سال ۱۳۲۸هـ ـ ق تولد یافته و تحصیلات خود را در محضر پدر دانشمند و عموزاده گرامی شیخ محمد عاکف انجام داده بودند جوانی فاضل ، متقی ، اهل ذکر و مطالعه بود مصاحبت دائم با عموزاده فاضل خود داشتند در سال ۱۳۱۴ که شیخ زاده تصمیم برای مسافرت گرفتند ایشان مصاحب پسر عموشان بودند و از ارومیه که بساوجبلاغ "مهاباد" عازم شدند باهم بودند و هر دو در آن سرنوشت وحشتناک شرکت داشتند و با هم مفقود الاثر شدند و داغ خود را بر دل دوستان نهادند.

شیخ نعمان کمالی رحمةالله علیه

فرزند حاج شیخ احمد سعید کمالی تحصیلات خود را درخدمت پدرش انجام داده بود اهل فضل بود علاقه عجیبی بقرآن مجید داشت رویهم رفته هر ماه دو ختم داشت و در ماه رمضان ده ختم.مردی سخنور و خطیب و اهل منبر بود در امر بمعروف و نهی از منکر کوشش داشت و در تاریخ اول اردیبهشت ۱۳۵۵ بکاروان ابدیت پیوست طیب الله ثراه و رحمة الله علیه.

شیخ مظهرشفیقی رحمة الله علیه

وی فرزند.قطب العارفین‌الحاج شیخ علی عنبرانی قدس سره است ایشان در حال صباوت پدر بزرگوار خود را از دست دادند و تحت تربیت برادر عالی مقام خود حضرت شیخ محمد سعید نقشبندی اعلی الله مقامه قرارگرفتند و تحصیلات علوم اسلامی را نیز در محضرشان ادامه دادند با اینکه در راه سلوک تحت توجه مادر بیدار دل شان قرار داشتند ولی دست تمسک و بیعت را ببرادر بزگوار خود داده بودند و ایشان هم مربی و هم استاد علم ظاهری و هم مرشد راه معنوی وی بودند و در مصاحبت شان چند بار بمسافرت طولانی رفته و از همه آنها مهمتر سفر بخاک ترکمنستان روس و بخارا و سمرقند و طاشکند و خیوه و کاشغر و حوالی آن بود که راجع باین جهانگردی و مسافرت با شکوه سفرنامه ای نیز بیادگار گذاشته اند.



شیخ مظهر شفیقی

ایشان مردی فقیه و عالم بودند و تسلط خاصی در مسائل فرائض که از بغرنجترین امور فقهی است داشتند و در آن موضوع رساله ای هم تألیف کرده‌اند.
دیوان شعر ایشان شاید نزدیک هزار بیت باشد که بسیار شیوا و جالب‌وقابل توجه است اشعار وی بیشتر در زبان فارسی است و در زبان ترکی نیز اثر جالب و انقلابی دارند و در عربی نیز قصیده کوتاهی سروده اند و مانمونه کاملی از اثر طبع شانرا با شأن نزول آن در این مجموعه تقدیم خوانندگان گرامی‌مینمائیم.
نخستین‌اثری تحت عنوان :

((تلخی خوری چو شهد ، تو دیوانه ای مگر ؟))

ای خامه بریده زبان و شکسته سر — گرچه شکسته ای منم از تو شکسته‌تر
بال و پرم‌شکسته و غلطیده‌ام بخون — پرواز چون کنم که مرا نیست بال و پر
پیری بریخت بال وپر نازنین من — هرگز نروید این پر و آن بالها دگر
مویم سفید گشت ز پیری رخم سیاه — مشکلتر اینکه نامه ام از رخ سیاه تر
لب خشک گشت رخنه بدندانهافتاد — دیگر بدست کی فتد آن لعل و این گهر
رنک از رخم پریدولی باز دیدگان — رنگش همی زنند ز خونابه جگر

وازعیش ونوش ونازجوانی‌همه برفت / در دل نماند جز هوس خشـــک و بی ثمـر
آمال و عشق و آرزوی دل همه بماند / کام از فلک ندیـده و نزدیـک شـد سـفر
خون می‌گریستم ز دو دیده اگر بدی / این درد بیـدوای مـرا گریـه را اثـــر
آمال دهر گردوی پوسیده مغـز دان / در ظاهرش امیـدی و در باطنـش کـدر
گاهی برنج و درد و غمش مبتلاستی / گاهی بگنـج کام هـوس رانـی ای پسـر
این‌هردوبهرعمر تو دام‌بلااست‌لیک / تو غافلـی و کـوری و نـادان و بیخبـر
اسباب‌این مسافرت جانگذار کـو ؟ / منزل چنـان دراز و رهت دور و پـر خطـر
دنبال صیدکام دویدی نگشت رام / اکنـون رمیـده صید تو پیـری و بی هنـر
این‌حرص وآزوطول‌امل‌میوه های تلخ / روید زشخص پیـر چه شـوم است این شـجر
عمرت بعیش بگذرد و لحظـه ای‌بغم / سـر تا بپـای عمـر همـان لحظـه را شـمر
صدسال اگربعیش وطرب عمر بگـذرد / یک لحظه تلخ شد همـه تلخ است سـر بسـر
آخر چو تلخ گشت دهانت‌زجام مرگ / ناید گذشـته عیـش ترا هیـچ در نظـر
سالی بعافیت گذرانی و یـک نفـس / خـاری خلـد بپـا و چکـد آبت از بصـر
بااین دلیل گشت عیان تلخی‌جهان / تلخی خودی چو شهـد تودیوانه ای مگـر
ازعمرمن گذشت چهل سال‌واینچنین / دیـدم ز روی تجـربه احـوال ایـن بشـر
این است حاصـل همـه امتحان عمر / بس کازمودم از بـد و از نیـک و خیر و شـر
این‌روز وشب نمونه دنیاوعمرتو است / آگاهیت دهد ز فنـا شـام و هـر سحـــر
ناچار روز را شب تاریک در پی است / باشـد همیشه در پـی شـب صـبح منتظـر
عمرت عبادت‌است‌وروزی و یا شبـی / وانهم بهر دقیقـه ازآن نیسـت یک قـدر
پس روز عمر را بشبانگـه رسـانده‌ای / وزشـام‌عمـر صبح دمیـدت ز مـوی سـر
دیدی که‌هیچ روزوشبی‌راثبات نیست / وان عین عمر تو است بعبـرت درآن نگـر

ای‌نفس شوم‌باتوخطاب‌است‌این‌عتاب / هم بر تو عائـد است همـه نفـع یا ضـرر
پس شرم کن ز مـوی سفیدم مرا مکن / شـرمنـده حضـــور خـداونـد دادگـر
مظهر بیا زکرده پشیمان شـو و بیـار / از هر دو چشـمهای خودت اشک چون مطـر
بیدارشو زخوابگه ناز خود شـــبی / زان خـواب بهتـر است ترا تاسحـر سـمر
سوز وگدازشت‌نه بقدر غم‌است‌و درد / آهی چنان بکـش که ازآن بر جهـــد شـرر
روزی اذان صبح اجل میرسـد بگوش / دیگر نباشدت بجهـان مخلـص و مفـــر

بنویس هر چه گفتمت از شـرح روزگار　　　　ای خامـه بریـده زبـان و شکســته ســر

این بود قصیده ای غراء و نمونه ای گویا و روشن از اثر طبع این ادیــب و فاضل و شاعر مفلق عنبران که بجای تخلص خاص شعری از اسم صریح خود"مظهـر" استفاده میکرد واتفاقا" بسیار هم بجا بود و چه تخلصی زیبا و گاهی در امضـای خود" مظهر الحق" مینوشت و آنهم واقعیت غیر قابل انکاری بود.

حالا نوبت آن است که ما نمونه ای از اثر طبع او را در زبان ترکی ارائـه بدهیم ایشان در اینمورد مخمسی دارند مفصل که شأن نزولی خاص دارد و اگـر بخواهیم علت انشاء آنرا بنویسیم باید تقریبا" نزدیک به یکقرن بعقب برگردیـم و ازخاطرات آن زمان استفاده کنیم یک خاطرات اجتماعی و دینی وسیاسی!

آن روزها که جنگ جهانی اول داشت بپایان میرسید مرام کمونیستی برقسمتی از سرزمین های مسلمان نشین استیلا می‌یافت ترکمن روس قفقاز آذربایجان روس هم تسلط پیدا میکرد و حتی گاهی بایران هم دست اندازی میشـد مسلمانان اطـراف قسمت گیلان و لنکران و اطراف آن و آذربایجان روس و آنجاهائی که مسلمان‌نشین بودندقدعلم کرده و از محیط خود دفاع مینمودند و کار بجنگ و خونریزی کشید و پای روحانیون نیز بمیدان کشیده شد و در بعضی جاها حتی حکم جهاد از طـرف علماء اهل سنت صادر گردید و همه جا یک افکار انقلابی ایجاد شده بود.

این شخص مورد بحث " شیخ مظهر شفیقی" اعلی‌الله مقامه که آن وقت در بحبوحه جوانی و انقلاب احساسات فکری‌بود تحت تأثیر شرائط خاص آن زمـــان قرارگرفته و این اثر را بمنظور تحریک حس ایمان‌جوانان و بیدارساختن آنان‌بنظـم درآورده است که انصافا" اثری است زنده و دارای مضمونی فوق العاده‌جالب.

مرثیــه اســلام

هزار افسوس ملت وادی ظلمنـد، حیران در
جهالتـله قلـوپ عادت عدو علم و عرفانـدر
اگر چه آفتـاب معرفت هر پـرده تابـان در
اگر چه نورعرفان هر طرفـده پرتو افشــان در
بیزیم ملت اویانمـز خواب غفلتـدن پریشاندر
بوگوندا عالم اسلام بیر دهشــتلی حالتـده
جهالت سایه ســنده قالدی بویله فقر و ذلتـده

تمام اوقاتمز مصر و فدر خلف و عـداوتـده
هزار افسوس بوخدور غیرت و نامـوس ملتـده
حقیقت او زره در بوماجرا لر صانمه بهتـا ندر
نظر قیل دقت ایله روزگاره گور نه عالمـدور
بوگونلر ملت اسلام ایچون ایـام ماتمـدر
که اسباب زوال مرکز ملت فراهـم در
دل اسلامیـان مجـروح اولوب محتاج مرهم‌در
بو زخمون التیامی بسـته الطـاف یزدانـدر
بوگون بیمار اولوب اسلام یاتمش خاک ذلتـده
ولی بیر ذره بوخدور غیرت و نامـوس ملتـده
طبیب حاذق المزسه قالور ملت بو علـت‌ده
بیر امداد ایلیون تاقالمسون است بو حجلنـده
بو گونلر خسته اسـلام ایچـون ایام بحرانـدر
بوگون فخرکرامون اول مبارک چشمی گریانـدر
پناه سز امتـون احوالنه حالی پریشـانـدر
باخون بیرکعبه یه دوغری که هب ارکانی ویراندر
آتلمش بیر با خون خاک اوستنه آیات قرآنـدر
نه یاپسون اهل قرآن وادی حیرتـده حیرانـدر
حسینـون کربلادشتنده حالا خونی جـاری در
اوقان تأثیری عرق و غیرت اسـلامه سـاری در
بوحالتدن تأثر ایتمیان غیرتدن عـادی در
قانندن کچمیان شرمنـده درگاه بـاری در
بوگون اسلام او زندن پاک ایدن بوقانلری‌قاندر
باخون‌تاریخه نتمش قهرمان قعقـاع ایله‌خالد
شرفلر هب سعادتلر اولوبدور آنلاره عائـد
عراق و شام و ایرانده توکوب‌قان‌اولدیلرجاهد
مجاهد فضلنـی حائـز اولور می قاعـد و راقـد
بوگون اسلام ایچون بو خواب نسیان‌عین عصیاندر

اوقانلردن کدورت کیتدی عالم جمله نور اولدی
ممنور نور حـق ایله مثـال کوه طــور اولــــدی
مصیبتلر چکوپ آنلر بزه سوز و سـرور اولـدی
اوسـطوتلر نهایت بادی بغـی و غـــرور اولــدی
اگرچه جان او جان قانلر اوقان قرآن او قـــرآن در
اماندر یا رسول الله که شرعون پایمال اولــدی
بوگلزار شریعت ده زبان شـــــرع لال اولـــدی
دل اسلامیان اندوهناک و پر مـلال اولـدی
مسـلمانلر اسـیر پنجـه اهل ضــلال اولــدی
او کفرون پنجه سندن امتون چاک گریبـــان در
اگر شرعون فنایه گتمیــدی بو حقـا ر تلــه
اوباتمــزدم سـنی بوخـواب نازونــدن جسارتله
بو بازار جهانده امتــون یوز بین خســارتله
ویروب سـرمایه ایمانی الدن بو تجـــارتلـــه
گوزینـــدن جادی اولمش حسرتیله اشک خسران در
بو مظهر خاکپایون در گــدای خاکسارون در
گرفتار معاصـی بیر غـلام شــرمســـارون در
گوزینــدن آب حسرت فرقتیلهٔ دلفکارون در
یولونده جاننی قربان ایــدن بیرجان نثارون در
مبارک خاکپایه جان و دل ذوق ایله قربـان در

اینهم اثر بزبان ترکی، این ادیب گرانمایه، دانشمندانی که باین لغت واردانند متوجه خواهند بود که در چه سطح عالی از مضمون عرفانی و انقلابی است و امـا اثر عربی ایشان ؟ آنـهم قصیده کوتاهی است که برای برادر بزرگوار خود حضرت آیه اللهٔ نقشبندی موقعی که در مسافرتی بوده اند بمنظور ابراز ارادت و اشـتیاق دیدار و زیارت سروده اند و ما آنرا نیز برای تکمیل پرونــده این گــزارش تقدیـم ارباب فضل و دانش مینماایم .

نسیم صبا بلغ حبیبی سـلامنـا　　وبیّن له اشـواقنا و غرامنـــا
و قل ذاب من نارالفراق قلوبنـا　　فداو بوصـلک داءنـا و سقامنـا

فقد جاوز الحدّ اشتیاق وصالکم فیالله زینّ بالقـــدوم خیامنـــا
وجئنا مجانینا "۱ "من العشق والهوی فقمنا ببابـک فترحـــم قیامنـــا
علی خدّنا اجری الزمـان دموعنا من الدهـر خـذ یا ربنـا انتقامنـا
و صرنا مجاریح الفـوءاد من الهوی فنرجـو من الطـاف الحبیب التیامنـا
و فیت بعهدی ما قطعت ودادکم و لکن اردتم بالجفـا انصرامنـــا
تغنیت بالا شعار وجـدا "ولوعـةً نسیم صبا اوصـل الیـه کلامنـــا
و قبل تراب الارض منـا نیابـة" و قـدّم الیـه حبّنا و احتـرامنـا

اعزّ من الا رواح روحی له الفدا
و سلّم من الافـات ربی امامنـا

این هم یک قطعه ده بیتی بود بزبان عربی و ما نیازی بترجمه اش نمی‌بینیم و در پایان این قسمت ما دو غزل ازین شاعر و ادیب و دانشمند عنبرانی در این مجموعه خود خواهیم آورد.

غزل اول بنا بنوشته ایشان در سال ۱۳۲۸ هـ ـ ق شب شنبه ۲۹ ذی حجـه که مصادف با اول بهار بوده در شهر خجنـد سروده است و اینک غزل :

گمـان دارم صـبا امشـب ز کـوی یار میآیـــد
که پـی در پـی شـمیم زلف عنـبر بار میآیـد
بحمدالله روان شـد از سر ما زحمـت ســـرما
نسـیم صـبح ما با مـژده گلـــــزار میآیـد
دما دم بر دل شـوریده ام وجد وسرود آیـد
مگر باد صـبا با نامـه دلـــدار میـآیـــد

پاورقی "۱" ممکن است اعتراض کنند که چون " مجانین " غیر منصرف است بایـد بآخرش تنوین ملحق نمی‌شد و جواب این است که در ضرورت شعریه این امر مجاز است مانند اشعار زیر :

۱ ـ صبت علی مصائب لوانها صبت علی الایـام صرن لیالیـا
باتنوین مصائب که غیر منصرف است.

۲ ـ یامجانین الاان سرجنونهم عزیز علی ابوابه یسـجد العمـل
باتنوین مجانین و امثال اینها.

ندارم دل بخوبان خجندی وسمرقندی
که شرحم از رخ آن آفت فرخار میآید
صفاتی نیست دل را در غریبی با رخ خوبان
مرا گلهای گلشن درنظر چون خار میآید
نسیم صبح میآید بیا مظهر بیفشان جان
که این پیک از دیار خواجه احرار میآید

و اما غزل دوم را در باره عنبران و باردیف " عنبران" سروده که‌از خیلی چیزها واسرار آن پرده بر میدارد و اینک :

بازم نظر فتاد بکهسار عنبران — من عاشقم بکوه و بگلزار عنبران
رنجیده‌ام‌اگرچه زیاران آن دیار — قربان شوم بیار وفادار عنبران
آن‌کوه ودشت‌وباغ‌وچمن‌باد روحبخش — سردی آب و گرمی بازار عنبران
هرصبح وشام زمزمه بانگ ذاکران — در بارگاه قافله سالار عنبران "۱"
این‌کوههای زرد و سیه فام‌وسرخ رنگ — هر یک علامتی‌است ز اسرار عنبران
آن کوه سرخ هست چهل پیر را مزار — کوه سیاه مدفن ابرار عنبران ۲
آن کوه زرد نیست‌کم‌ازآن‌دوکوه چون — بر وی نشانه‌ای است ز آثار عنبران
هست‌آن سه رنگ کوه یکی پرچم ازل — وان کوهها سپاه و علمدار عنبران
گردش مزار هفت تن از اولیا محیط — هستند بهر پاس همه بیدار عنبران
طاعون و سیل و زلزله بیماری وبا — کس را سراغ نیست در اعصار عنبران
خاکش‌چوکیمیااست‌که‌صدنابغهٔ زمان — بار آمده ز خاک گهربار عنبران
این نام عنبران که ز "عنبر"گرفته اند — باشد گواه نافه تاتار عنبران
ای ناخلف تو سیری و بیزاری ازوطن — من مانده ام‌بحسرت دیدار عنبران
این مظهر شکسته دل و زار و مستمند — باشد همیشه عاشق و بیمار عنبران

اینجا ما پرونده این فرزندلائق عنبران را هم می‌بندیم و آنچه باید بآن اشاره کنیم این است که ایشان درتاریخ ۱۲۶۸ تقریبا" تولد و در تاریخ هزار و سیصد و شصت شمسی از زندان تن آزاد شدند و بکاروان و قافله اولیاء پیوسته زیر گنبد پدر و برادر بزرگوارشان بخواب رفتند رحمة الله علیه رحمه واسعه .

شیخ ثابت شفیقی

ایشان فرزند شیخ مظهر شفیقی هستند و تاریخ تولدشان در ۱۳۳۶ هـ ـ ق است و فعلا" در حال حیات و امام جمعه عنبران هستند تحصیلات شان درمحضر

عموزاده دانشمند شان شیخ محمد عاکف نقشبندی بوده و بعد در خدمت پدر بزرگوار شان هم درسهائی فرا گرفته اند ودر مسائل فرائض و مواریث که در فقه مرتبه خاصی دارد اطلاع وسیع و کافی دارند ایشان علاوه از اینکه مسئولیت اقامه نماز جمعه را دارند درتمام امور اجتماعی نیز اهالی عنبران و قراء اهل سنت اطراف از وجود ایشان حداکثر استفاده را می‌برند .

شخصی است بردبار شکیبا و مصلح و فعال و نوعدوست و فداکار و بقول مشهور" هیچ از برای خود همه کس از برای خلق" و در مسیر انقلاب هم خدمات شایسته ای ارائه داده و برای قبول هرکونه زحمات مردم آماده خدمت بجامعه‌است و ما موفقیت ایشان را در راه خدمت بدین و قرآن از خداوند مسئلت داریم .



منظره‌ای ازعنبران



شيخ ثابت شفيقي



شیخ نعمـان کمالی

نگاهی کوتاه بآنچه گذشت

ما درگفتگوی خود درباره همان شجره نامه پر ابهـام که از آن سـخـن رفت بجائی رسیدیم و گفتیم که ملا شفقت دو پسر داشت یکی بنام ملاعوض و یکـی هم بنام ملا کمال الدین و ما سلسله نسبی راکه از ملا کمال‌الدین سرچشمه میگرفـت تا پایان که جناب شیخ ثابت شفیقی بود رساندیم .

و ناگفته نماند که اکثر این اشخاص که از آنـها نام‌بردیم فرزندان دیگـــر ی داشته و دارند مثلا "حاج شیخ علی قدس سره دو فرزند دیگر هم داشته یکی بنـام شیخ عبدالصمد و یکی بنام شیخ خالد کههر دو فرد با ارزش و با شخصیتی بودند و مرحوم شیخ خالد زندگی پر انقلابی داشته و سالـها در زنـدان شـوروی زمـــان استالین گذرانده که این خود افسانه‌ای دارد ولی چون هیچکدام ازین دو فرزند شیخعلی ادعای روحانیت‌نکرده اند از آنـها نام نبردیم و آنـها را جزو عرفا و علما معـرفی نکردیم و همچنین سائر حضرات فرزندانی دارند چون عنوان کتاب ما در مسیر خاصـــی‌است دیگر بافرادی که درلباس روحانیت نبوده اند نپرداختیم .

حالا موقع آن‌است که به تیره و سلسله نسب ملا عوض علیه الرحمه بپردازیم و فرزندان ایشان را هم تا آنجا که ما اطلاع داریم بجامعه معرفی کنیم اگر هم در این پرونده قصوری دیده شود تقصیر از ما نیست بلکه از اخلاف ایشـان است کـه یا اطلاعی از اسلاف شان نداشتند و یا داشتند اما دراختیار ما نگذاشتند !

" ۱ "

مرحوم بابا افندی علیه الرحمه وی فرزند ملاعوض بودند و تحصیلات علوم اسلامی را در شیروان انجام داده بودند همان شیروان که خاقانی شاعر توانا و مشـــهور آنجائی است و آنجاتولد کرده و آنجا تربیت یافته بود .

وی مردی بوده عالم و با کفایت و در عنبران موقعیت اجتماعی‌اش بانـدازه یک فرماندار بوده و همان طور که اشاره شد شیخ علی در عنفوان جوانی مقدمات تحصیلات خود را در محضر ایشان انجام داده است نگارنده هرچه درباره مرقـــد

ایشان جستجو کرد بجائی‌نرسید و فعلا" مزار شریف شان پیدا نیست او از روی قرائن در سالهای ۱۱۹۵ الی ۱۲۱۵ در این تاریخ عازم تحصیل شده و بشیروان رفته اند و از تولد و وفات او هم تاریخی در دست نیست.

و اینجا یک سئوال پیش میآید که جوابش هم جالب است !! و سئوال این است که :

چرا بابا افندی علیه الرحمه بجای اینکه بکردستان جلب شود بشیروان جلب شد ؟ و آنراه را انتخاب کرد ؟

قضیه از این قرار است که ملاعوض علیه الرحمه منسوب و عموزاده ای داشته بنام ملا عبدالجبار وی مرد معیل و فقیری بوده و در شرائط سخت زندگی‌عنبران نتوانسته عائله خود را اداره کند ناچار تصمیم بترک دیار میگیرد و مهاجرت مینماید گویا شش ـ هفت نفر هم پسر داشته و یکی از پسرهایش بنام ملایوسف خوشکلام که شاعر و ادیب بوده و خوب شعر می‌سروده ما یکغزل بزبان ترکی ازین شاعرگمنام داریم‌که غزلی عارفانه وعاشقانه است و در پایان‌این بحث آنرا تقدیم خوانندگان خواهیم‌کرد .

بالاخره عبدالجبار عائله خود را برمیدارد حالا بچه وسیله و مسلما" پای پیاده براه میافتد و بطرف شیروان می‌رود. وقتی که آنجا میرود برادران اهل سنت شیروان ازین مهاجر استقبال می‌کنند و چند سال نمی‌گذرد که این مرد بی نوا بنوائی میرسد و ثروتی فراهم میسازد آوازه موفقیتش بعنبران میرسد و بابا افندی مرحوم‌که آن وقت جوان بود برای تحصیل بخاطر عمو زاده هایش بشیروان جلب میشود و آنجا ادامه تحصیل میدهد و بعد بعنبران برمیگردد امروز هم این نژاد عنبرانی در میان اجتماع شیروان مستهلک و گم شده اند و لابد تاریخ خود را هم فراموش کرده اند.

اینک غزل عارفانه وعاشقانه ملایوسف خوشکلام این شاعر و ادیب گمنام عنبران که امروز سر در خاک شیروان بنقاب کشیده است :

غـــزل

خدنگ تیر مژگانون اثر قیلمش دل و جانه
شکنج طرهٔ زلفون صالوبدور رخنه ایمانه
دیلم‌یانسون ،نچون‌عاشق‌ددیدم‌اولدم‌سنه ای‌گل
منی سن بویله یا قدون آتش اندوه هجرانه

خبردوت‌ویرمیشم مشاطه به یوز رشوه باطل
مبادا اللری دگون او زلف عنبر افشانه
اگرعالم عموما " دشمن اوله قیلجه باکم یوخ
منم بو خرقه پشمینه مه بو کنج ویرانه
خداشاهدکه سندن دوتموم تاجانده جانم وار
مثالم خاک راهون در اگر جان گته قربانه
گوتور یوزدن نقابون تاگورونسون ماه رخسارون
که ویرسون خوشکلام جانین‌یولونده مردمردانه

" ۲ "

قاضی عبدالحمید علیه الرحمه

وی فرزند بابا افندی علیه الرحمه بود تحصیلات خود را کلا " در محضر ایشان انجام داده بودند نزدیک پنجاه سال مسئولیت خطیر قضاوت بعهده ایشان بود مردی شجیع و با شخصیت و عالم زمان خود بشمار میآمد خوانین نمین که آن وقت قدرت طاغوتی داشتند و در قتل و حبس و تنبیه و جریمه بیرحمانه آزاد بودند هم باو احترام می‌گذاشتند و هم از او حساب می‌بردند ایشان از علما و مشایخ با شیخعلی افندی قدس سره معاصر بودند و دوستی داشتند و اطلاعات بیشتری درباره ایشان بدست نیآمد در سال ۱۳۱۸ هـ ـ ق بعالم جاوید پیوستند و قبر ایشان در محازات پای پیرگسکر علیه الرحمه زیارتگاه است طیب الله ثراه و رحمه الله رحمة واسعة

" ۳ "

قاضی ملا مصطفی قضائی علیه الرحمه

وی فرزند ارشد قاضی عبدالحمید علیه الرحمه بودند مقدمات تحصیلات رادر خدمت پدر بزرگوارشان خواندند و برای ادامه تحصیل بکردستان رفتند و بالاخره بخانقاه حضرت ضیاء الدین قدس سره مجذوب شدند و آنجا اقامت گزیدند و مورد لطف و محبت حضرت شیخ قدس سره قرار گرفتند و موقع برگشتن بعد از پایان تحصیل بعنبران،حضرت شیخ ضیاء الدین نامه ای باهالی و ریش سفیدان عنبران می‌نویسند و ما رونوشت آنرا برای اطلاع در این اوراق نقل میکنیم ... اینک

رونوشت آن :

بعد از حمد و صلوة و سلام و پس از دعای خیر و استدعای تمنای حسن ختام درویشانه کدخدا و ریش سفیدان جمیع اهل سنت و جماعت دهکده عنبران وفقهم الله بالاسلام و الایمان و ایدهم بالقرآن اظهار میدارد که غیرت اسلامیت و جمعه و جماعت و شهرت بمیل طاعت شما بسمع فقیر خادم الفقراء رسیده و مایه تشکر و موجب تذکر گردید شکر خدا باید که در آن سر حد قواعد ممهده شریعت غرا بواسطه جمعیت شما برقرار است *الحمد لله ثم الحمد لله و ان شاء الله تعالی* این نور سعادت بواسطه وجود مسعود جناب مستطاب خطیب سعید عبدالحمید افندی دام فضله روز بروز در ازدیاد خواهد بود.

و جناب سعادت مآب ارجمند باخلاق و صفا ملا مصطفی افندی از فضل خدا بشرافت علوم صاحب نور و برکت گردیده ان شاء الله موید پدر و نور و سرور خاطر اهلیه و جمع برادر خواهد بود چونکه علماء عاملین مروج دین مبین میباشند اشاره بحسن اکرام شان بنمایم اولی است.

امام غزالی رحمه الله در احیاء العلوم بیان می‌فرماید که حدیث باطن است برای اینکه یک مجلس حضور عالم عامل برای تحقیق مسئله از مسائل دین بهتر از هزاررکعت نماز و عبادت هزار مریض و تشییع هزار جنازه است و محبت او محض علم و صلاح نشانه ایمان وملائکه کرام جناح خود را فرش زیر پای عالم عامل دارند اما غیر عامل پیش از بت پرستان در قیامت معذب میباشند.

در خانه اگر کس است یکحرف بس است.

و ان شاء الله بعد از تعلم احکام دین با ذکر و آداب طریقه هم ختم و ذکر تهلیله را بجا آرید مایه امیدواری به همت پیران طریقه خواهد بود که جناب معظم الیه به تعلیم و تهلیل و ختم مبارکتین طریقتین مبارکه مأذون میباشند خدا توفیق را رفیق فرماید والسلام.

خادم الفقراء النقشبندية و القادرية محل مهر ضیاء الدین

ملا مصطفی افندی بعد از مراجعت از تحصیل تا پدر بزرگوارشان درحال حیات بود ایشان زیر اوامرشان زندگی میکردند و بعد از رحلت قاضی عبدالحمید ایشان بمسند قضاوت انتقال یافتند و مسئولیت آنرا بعهده گرفتند و پنجاه سال

این عنوان بر دوش او سنگینی میآورد و بنام قاضی مصطفی همه جا شناخته شده بود.

ایشان مردی متواضع و درویش مسلک و منزوی و آرام و با فقر و دولت فقر ساخته بود و کسی از زندگی او اطلاع نداشت ایشان با سربلندی و مناعت درتاریخ ۱۲ جمادی الاولی ۱۳۶۵ هـ ـ ق بکاروان ابدیت پیوستند رحمة الله علیه .



مرقد قاضی عبدالحمید



قاضی مصطفی قضائی

ملا یعقوب حمیــدی علیه الرحمه

ایشان فرزند قاضی عبدالحمید طیب الله ثراه هستند در عنفــوان جوانــی ترک دیار کردند و برای تحصیل و تکمیل علم عازم کردستان شدند و مدت قریب چهل سال در آن محیط اقامت گزیدند و با تجرد بسر بردند و تا آنجـا کـه یک انسان میتواند در تکامل خود کوشش کند سعی کرد در سن قریب شصــت سالگــی بزادگاه خود برگشت و از طرف جامعه علماء بمقام " افتا " منصوب شد و بقیه عمـر را نیز عیسی وار در تجرد گذراند مردی عالم متورع بود خط شکستهٔ زیبائی‌داشت نگارنده دربارهٔ او هر چه خواست تحقیق بیشتری کند کمتر موفق شد تاریخ تولــد و مسافرت بکردستان و برگشت از آن و تاریخ وفاتش برای حقیر نا معلــوم مانــد نمونه ای از خطش یا تمثالش بدست نیامد بالاخره او هم بجهــان ابدیت شتافت و در کوه پیر گسکر که مدفن علماء و عرفاء و رجال و شهداء است روی در نقـاب کشید رحمة الله علیه .

" ۵ "

ملا مسیح الله حمیدی علیه الرحمه ایشان فرزند قاضی عبدالحمیــد بودنــد تحصیلات خود را در محضر پدر بزرگوار شــان انجام دادند و مدتی هم در خدمت حضرت قطب العارفین آیة الله نقشبندی قدس سره بموجب این عبارة که در اجازه نامه ایشان بچشم میخورد.

[و منهم من صرف مدةً من عمره فی تحصیل العلوم العقلیة و النقلیـــة و حضر نادی هذا المسکین و لازم تقریر در سه منذ شهور و سنین حتی آنست منــه الرشــد الرشــید افاض الله علیه المزید و هو الفاضل ملامسیح الله الحمیدی وفقه الله بتوفیقه الابدی.] ... الی آخر ادامه تحصیل داده است.

ایشان مردی فاضل شجاع و با استقامت بودند و قرآن را با لحنــی بســیار موءثر قرائت میکردند که شنونده را مسحور میکرد و سن شریفش تا صد سالگی رسید و در سال ۱۳۵۰ شمسی زندگی را بدرود گفت و بجهان جاوید پیوست رحمة الله علیــه.

" ۶ "

ملا عبدالغنــی علیــه الرحمــه

ایشان فرزند قاضی عبدالحمید بودند مردی آرام و کم حرف بود تحصیــلات

خود را فقط در محضر پدر بزرگوارشان انجام داده بود با مردم کم میجوشید انزوا طلب و بی آزار بودند از تاریخ تولد و وفات ایشان اطلاعی بدستم نیامد و از سائر مختصات اخلاقی‌شان چیزی که بتوان در شرح زندگی او نوشت بیخبر ماندم .

فقط این چهار فرزند قاضی عبدالحمید بودند که لباس روحانیت پوشیدند و مسئولیت دینی داشتند و این عنوان هم در آنها پایان یافت و با آنها مدفون شد رحمة الله علیه و علیهم اجمعین .

تک درخت

در عنبران باز خاندان روحانی وجود داشته اند مثلا" خانواده امیر افندی و خانواده ملا بلال افندی ولی فعلا" از آنها کسانی را که بتوان از ایشان کسب اطلاع کرد نگارنده سراغ ندارد .

ولی همانطور که ما در قرن ششم یا اوائل قرن هفتم در عنبران بزرگواری بنام "بابا خرم" قدس سره معرفی کردیم و نوشتیم که فرزندان ایشان زیادند ولی در تمام این ادوار یکی از این اخلاف سربلند کند و شخصیت بارزی را نشان بدهد تاریخ خبر ندارد .

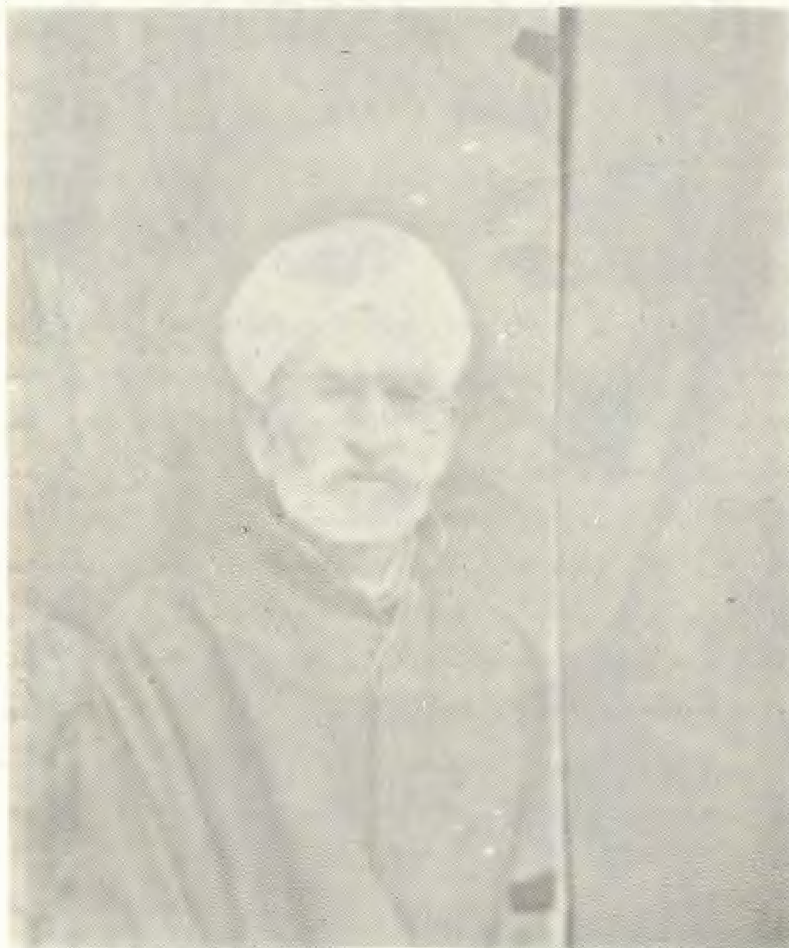
مگر اینکه در قرن اخیر در تاریخ ۱۳۱۳ هـ ـ ق جوانی از این نژاد بنام سید نظام‌الدین فرزند سید عبدالباقی عنبرانی در مصاحبت حضرت قطب العارفین حاج شیخ محمد سعید نقشبندی عازم تحصیل بترکیه گردید و آنجا ده ،دوازده سال اقامت گزید و بحج مشرف شد و مدرک علمی خود را دریافت کرد و بعنبران مراجعت نمود .

ایشان مردی فاضل و متورع بودند نگارنده مدتی در محضر شریفش درس خوانده بود .

بامور اجتماع کمتر اشتغال مینمود بیشتر وقتش بمطالعه میگذشت کتابخانه نسبةً بزرگی داشت .

ما میخواستیم از مدرک تحصیلات علمی ایشان در این اوراق شواهدی بیاوریم ولی چون اجازه نامه آن مغفور میرور در دست یکی از منسوبین ایشان بود از ارائه و تسلیم آن خودداری کرد . . و ماهم اصرار نورزیدیم . این شخص در میان قوم و قبیله خود مانند تک درختی بود در صحرائی سوزان که آنجا روئید و سبز شد و اما باری نیاورد و خزان شد و از او فرزندی نماند و در تاریخ

روز ۲ شنبه سلخ جمادی الاولی سال ۱۳۵۹ هـ ـ ق بجوار رحمت حق پیوست و در صحن جد بزرگوارش بابا خرم قدس سره بخواب رفت رحمة الله علیه رحمة واسعة .



حضرت ملا مسیح الله حمیدی



حاج سیدنظام الدین فرزند سیدعبدالباقی عنبرانی

سید محمد طاهر قرشی طیب الله ثراه

فرزند سیدمحسن قرشی مینابادی" اهل قریه میناباد" ایشان خواهر زاده حضرت قطب العارفین آیة الله الحاج الشیخ محمد سعید نقشبندی اعلی الله مقامه بودند.

مقدمه تحصیلاترا در محضر ایشان فرا گرفتند در سال ۱۳۴۰ هـ ـ ق در مصاحبت دائی بزرگوارشان عازم کردستان شدند و بنام یک محصل مستعد مشغول ادامه تحصیل گردیدند و این اقامت شان در آن دیار تا سال ۱۳۵۲هـ ـ ق طول کشید و هنگامی که بوطن و زادگاه مراجعه کردند پدرشان زندگی را بدرود گفته بود مادرشان دختر قطب العارفین شیخعلی قدس سره بود بانوئی اهل ذکر و اهل باطن و صاحب کشف و کرامات .

ایشان پس از ۱۲ سال کشیدن تلخی غربت با سرمایه ای انبوه از علم و دانش و معرفت بخانواده و محیط خود برگشتند اجازه نامه علمی خود را از قاضی محسن علیه الرحمه گرفته بودند و ما قسمتی ازین اجازه نامه را که عباره اش معرف مجیز و مجاز است برای دانشمندان نقل میکنیم .

و بعد فیقول العبد الاثیم خادم تراب اقدام العلماء و الفضلاء محمد محسن الحسینی القاضی بمکری ان العلم لواء قدره مرفوع لایوضع و بنیان عزه موضوع لایرفع من اعتصم به فهو فی السعادة الباهرة و من اعرض عنه فهو فی خزی الدنیا و الآخرة و إن ممّن اهتدی بنورالله تعالی الی الصعود فی مدارج هذه المرتبة. ناقل هذه النمیقه و حامل هذه الوثیقه العالم العامل و الفاضل الکامل کاشف اسرارالعلوم برأیه الصائب جامع دقائق الرسوم بفکره الثاقب المشحون بالادب فی الباطن والظاهر الادیب الحسیب النجیب السید محمد طاهر القرشی وفقه الله تعالی لنشرالعلوم و المآثر قد بذل شطرا" من ایام دهره و صرف معظم ریعان عمره نحو اقتناء العلوم العقلیة و اکتساب فوائد العلوم النقلیة و طوی رداء شبابه لاحراز الفنون و جاب مفاوز الشدائد للوصول الی السر المکنون ثم لازمنی فی عدة من الفنون وقرء عندی بعضا" من الشروح و المتون حتی تحقق لدینا انه عرج معارج التحقیق وارتقی مدارج التدقیق و من الفضل علی جانب عظیم و حقیق لان تدخله الطلبة فی سلسلة آباء التعلیم فاجز ناله بعد ما عاهدناه علی التوبة الخالصة لله تعالی و القیام بقواعد الاسلام تدریس العلوم من الاصول و الفروع

و بسط موائدها من المعقول و المشروع حسب ما اجازني الفاضل الالمعي استادیو من به استنادی المولی المحقق محمد حسن ابن حبر المدقق مولی علی القزلجی الذی اجازه والده الماجد المولی احمد الا و رامی النودشی ... تا آخر.

و بعد قاضی محسن سلسله علما را متصل بهم تا حضرت علی علیه السلام و از آنجا بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله میرساند و از آنجا بجبریل امین و از آنجا برب العالمین پیوند میخورد.

ایشان استاد مسلم در علم و در فن تدریس بودند و نگارنده در محضر پر فیض ایشان درس خواندم و بهر جا رسیده‌ام از برکت انفاس قدسیه معظم له میباشد طیب الله ثراه و رفع الله درجه.

ایشان با صبیه حضرت آیة الله نقشبندی ازدواج کردند ولی فرزندی از وی باقی نماند.

طبع شعر داشتند و این مخمس از آثار طبع وی میباشد:

عهد من عهد وی و پیمان من پیمان اوست
دین من دین وی و ایمان من ایمان اوست
زاری و سوز و گداز از آتش سوزان اوست
اینهمه آه و فغان و ناله از هجران اوست
وین همه خون جگر از صدمه پیکان اوست

در طریق عشقبازی عاشق دلداده‌ام
بهر محنتهای وی با جان و دل آماده‌ام
عقل وهوشم را ربوده آن مه آزاده‌ام
قیس وش اندر بیابان غمش افتاده‌ام
صد چو من مجنون‌صفت‌حیران‌وسرگردان‌اوست

آن نهال تازه و آن عرعر قد و سیمین بدن
رونق خلد برین و زینت باغ و چمن
از شرار نار عشقش سوخت بند بند من
ز ابتدای عشق با آن خسرو شیرین سخن
گوی دل غلطان ز دست محنت چوگان اوست

گر جنان خواهی برو در حوزه آن ماه باش
می بخور از جام عشقش سالک آنراه باش

همچو من مستی کن و در رنج و درد وآه باش

ظن می بر من مبر ای محتسب آگاه باش

مستی و مخموریم از نرگس فتان اوست

در فراق یار خونخوار ای پسرخونبار باش

در غم و هجر رخ آن ماه وش بیمار باش

از جراحتهای دل در نالـه هـای زارباش

زخم دل "طاهر" مبادا به شود هشیار باش

کاین جراحت یادگار ناوک مژگان اوست

این استاد بزرگوار در تاریخ ۲۸ مرداد ماه۱۳۴۸ بکاروان جاوید ابدیت پیوست

رحمة الله علیه رحمة واسعة و در میناباد زیارتگاهی که وسیله همسرش ساخته شده دارند که مزار مریدان است.



سیدطاهرآقا قریشی

سید اشرف قرشی میـنابادی علیه الرحمه

ایشان فرزند سید نظام الدین مینابادی و وی نیز فرزند سید باقر هستند که در حسن خط عربی در محیط خود کم نظیر بوده اند و یک سی پاره قرآن مجیـد بخط ایشان موجود است.



سید اشرف طیب الله ثراه مردی واعظ ، خطیب و اهل منبر و خوش بیـان بودند نگارنده در اوان جوانی در مجلس وعظ ایشان میرفت تحصیلات شان در خود میناباد و شاید در محضر پدر بزرگوارشـان صورت گرفتـه ایشـان شخصیت خاصـی داشتند متواضع ، متورع ، خوش برخورد منـیع الطبع بودند یکی از کارهای خیر و آثار بلند همتی وی این بود که جوانی کور مادر زادی بنام ملاامین اهل میناباد را

قرآن درس داد و او را حافظ القرآن بار آورد که کلام الله مجید را با لحنی جالب و جاذب قرائت میکرد. پای منبر نشینانش از طرز بیان و تأثیر صوت زیبایش بگریه میافتادند در سن شصت و چند سالگی برحمت ایزدی پیوست تاریخ تولد و وفاتش بدست نگارنده نیامد. طیب الله ثراه و جعل الجنة مثواه.

سید مظهر قرشی میناباذی

وی فرزند سید اشرف قرشی علیه الرحمه بوده و در حال حیات و نیرومند میباشند مردی آگاه، بیدار و مبارز و فعال هستند تحصیلات خود را در خدمت استاد سید محمد طاهر قرشی علیه الرحمه انجام دادند استعداد زیاد و حافظه قوی داشتند که امروز هم از آن برخوردارند و در فعالیت و مبارزه خود با مفاسد اجتماعی کاملا" ثابت قدم و خستگی ناپذیر میباشند در انقلاب اسلامی نقش خاصی داشت و هنوز هم همکاری دارند ایشان برای زندگی ازمسیر روحانیت استفاده نکردند و با کسب و همان دولت "القناعه کنزلایفنی" میسازند قسمتی از اوقات شان در مسافرت میگذرد و در این راه با علما و عرفا ملاقات دارند و فعلا" روی برنامه مخصوص دینی و عقیدتی اسلامی خود برای ارشاد مردم میکوشد ما موفقیت ایشانرا از خداوند مسئلت داریم.

سید محمد شافی قرشی میناباذی

ایشان فرزند ارجمند سید مطهر قرشی هستند مقدمات خواندن و نوشتن و قرائت قرآن را در خانواده و پیش ابوی محترم شان فرا گرفتند و بعد که بحد جوانی رسیدند بداد و ستد و تجارت پرداختند و در این راه موفق هم بودند ایشان در عین حال که تاجر بودند شاعر هم بودند و در مجالس و مسائل دینی و مذهبی هم شرکت میکردند جنبه معنوی شان بر جنبه مادی شان میچربیدبالاخره نمیدانم چه شد که در سن ۲۴ سالگی دکان او را تخته کردند و مغازه اش رابستند او را برای تحصیل علم و دانش فرستادند و این راهی بود که خدا زیر پایش گذاشت " بهرکس آنچه لائق بود دادند" ایشان نزد علماء کردستان چند سال درس خواندند و اجازه نامه خود را از اساتید گرفتند و به میناباد برگشتند و آنجا خدماتی انجام دادند ولی چون پدر محترمش ساکن آنجا بود و باصطلاح دو پادشاه در اقلیمی نمیگنجد ایشان بطالش آمدند و وجود ایشان در این منطقه نعمت

غیر مترقبه‌ای بود تحولی وسیع و اساسی از برکت ایشان در طالش بوجود آمـد که مهمترین آن احداث مدرسه علوم دینی محمدیه و پذیرفتن طلاب و دعوت جمعی‌از دخترهای دیپلمه برای ادامه تحصیل در علوم اسلامی و قرآنی بود که فعـلا" نیـز مشغولند و ساختن مسجد جامع در هشت پر و اقامه نماز جمعه و باز احداث مساجد متعدد و برقراری نماز جماعت و جمعه در آنها بوسیله روحانیـون محـل و تدریس قرآن در تمام نقاط ییلاقی و قشلاقی در ایام تعطیل بوسیله طلبه پسر و دختـر و ترویج احکام قرآن و بیدار ساختن جوانان و دعوت آنان براه صلاح و تقوی استو



سیدمحمد شافـــی قریشی مینابادی

برنامه مترقیانه دیگری هم دارند که امیدواریم با همت بلند ایشان همه عملی‌شوند و محیط طالش حیات تازه‌ای بخود بگیرد.

ایشان جوانی هستند خطیب ، سخن ران، ادیب ، شاعر، اهل منـبر و اهل فضل و کمال و مردی مبارز و نستوه درمقابل حق فداکار و امام جمعه مسجد جامع محمدیه هشتپر و رئیس مدرسه علوم اسلامیه محمدیه و رهبـر برادران اهـل تسنن طالش و خلخال و عنبران ما موفقیت بیش از پیش ایشان را از خداونـد مسـئلت داریم.

سید جمیل قرشی مینابادی

ایشان فرزند آقا سید اسماعیل مینابادی طیب الله ثراه میباشند که از اجله علماء عصر خود بوده اند.



وی تحصیلات خود را در محضر استاد سید محمد طاهر قرشی علیه الرحمه انجام داده اند وفعلا" در سن هشتاد سالگی در حال حیات هستند مردی است عالم متورع خلیق دارای شخصیت خاص اجتماعی و دائی بزرگوار و پدر زن آقای سید محمد شافی قرشی هستند و مدت نیمقرن است که زادگاه خود را ترک گفته و در ویزنه آستارا که منطقه نسبةً" وسیعی است سکونت دارند و بامور اجتماعی مردم رسیدگی و اختلاف فیما بین آنها را برطرف میسازند و چون سر دفتر ازدواج وطلاق

هم هستند برای عقد و ازدواج بدفترشان مراجعه میشود و چون آباء و اجداد گرام‌شان در میناباد مدفون اند و برادر و بنی اعمام شان در آنجا زندگی میکنند وی هنوز همچنان رابطه خود را با وطنش محفوظ نگاه داشته و امروز وجودمحترمشان وزنه سنگین و با ارزشی در میان مردم است و ما سلامت و موفقیت ایشان را مسئلت داریم.

یک اعتراض ظاهرا" بجا و یک جواب قانع‌کننده

یکی از دوستان اظهارداشت که اسم کتاب شما "عرفا و علماء عنبران" است و شما چرا چند نفر از علما قریه میناباد را در جمع علما عنبران ذکر کرده اید و اگر باید از آنها هم یادی شود باید در اسم کتاب هم بآن اشاره شود.

در جواب این اعتراض ما باید یکقرن و اندی بعمق تاریخ برگردیم‌بآن روزگار که شیخعلی عنبرانی قدس سره از کردستان برگشت و مرشدش همانطور که دیدم باو اجازه اقامت درمحیط عنبران داد و هم اجازه تأهل و ازدواج و درآن وقت معتمدان خیراندیش برای انتخاب همسر این مرد بزرگ و این عالم ربانی بخاندان سادات میناباد آمدند و از خانواده عالم جلیل‌القدر سید محمود اعلی‌الله مقامه صبیه ایشان را برای همسری شیخعلی برگزیدند که دختری بود شاید بیست ساله بنام "ریحانه خاتون" که بحباله نکاح شیخ در آمد وی همان بانوی بزرگوار است که‌والده ماجده حضرت شیخ محمد سعید نقشبندی و شیخ احمد سعید کمالی و شیخ مظهر الحق شفیقی و چند دخترعارفه و عالمه میباشد او بانوئی اهل طریقت و ذکر واهل باطن و صاحب کرامات بود و امروز در همان میناباد مدفون است طیب الله ثراها و جعل الجنة مثواها.

ازآن تاریخ که رابطه سببی در میان خانواده شیخعلی و خانواده سید محمود و سادات میناباد برقرار شد این ارتباط رفته رفته عمیق تر گردید و بروابط نسبی هم منتهی شد و ما روی همین وابستگیها علما میناباد را در ردیف علماء خاندان ملاعبدالحق بشمار آوردیم و اشتباه هم نکردیم و حق با ما بود.

و اما سید محمود اعلی الله مقامه ایشان جد بزرگوار سید محمد طاهر هستند و آنچه از این مرد بعنوان یادگار امروز در دست فرزندانش مانده کتاب مشهور فقه شافعی " انوار" تألیف شیخ یوسف اردبیلی‌است که باخطی زیباآنرا نوشته‌اندواز فرط تواضع و فروتنی نه اسم خود را در آخرش قیدکرده و نه تاریخ کتابتش را.

استاد فقید سید محمد طاهر نواده این شخص ضمن یکقطعه شعر هم نویسندهٔ آنرا و هم تاریخ نگارشش را بیان میفرمایند و در آخر کتاب انوار مرقوم داشته اند و تاریخ تحریرش را از کجا استنباط کرده ؟ خدا میداند رحمة الله علیهم اجمعین شعر این است :

طاهرا گر چه هستی افسرده / از جمال سخن فکن پرده
که همین خط بی نظیر از کیست؟ / سال تاریخ هجری وی چیست ؟
توسن کلک آر در جولان / تا شود تنگ عرصه و میدان
کاتب این کتاب محمود است / اشرف خلق عصر خود بوده است
سید و عالم و صحیح نسب / امجد و افخم و شریف حسب
گر چه رحلت نموده از دنیا / لیک بنهاده رتبتی علیا
کز پی یادگار بنوشته / در الفاظ کرده در رشته
یک کتابی که نامش انوار است / بهر شرع شریف در کار است
کرده آراسته کتابش را / تا بگیرد ز حق ثوابش را
گلشنی نغز و با صفا باشد / نگه کج بآن خطا باشد
همچو در یتیم و چون مرجان / محترم دارش ای برادر جان
کاتبش را همیشه یاد آور / گر بخواهی رضایت داور
غرس کرده است یک نهالی را / متمنی از آن مآلی را
سال تاریخ زان هویدا شد / یعنی از لفظ " غرس " پیدا شد

گویا در حساب جمل" ابجد کبیر" حرف غ هزار است و حرف"را" دویست و حرف سین شصت ... و کتاب انوار را در سال هزار و دویست و شصت تحریر نموده است رحمه اللهّ علیه .

بیگانهٔ آشنا

ما در قسمتی از این اوراق خود آنجا که راجع بمسافرت حضرت آیةّ الله نقشبندی در زمان جوانی از حرمین شریفین بمصر بود اشاره کردیم که این جوان دانشمند ایرانی در آنجا با یکمرد ایرانی دیگر آشنا میشود بنام حاج عبدالله سکوتی اسالمی و وعده دادیم که در آخر این دفتر مربوط به شخصیت این ایرانی که عنفوان جوانی و زندگانی خود را در مصر بپایان رسانده حرف خواهیم زد و گوشه از وضع زندگی او را شرح خواهیم داد اینک نوبت آن رسیده که ما قصه

کوتاهی از سرنوشت او را که از اسالم بمصرش کشاند و آنجا نزدیک نیم قرن زندگی کرد و بعد دست تقدیر او را بایران کشید باسالم زادگاه خود آمدوبالاخره وی را سر پیری درعنبران سکونت داد و آخر هم وی را در کنار مردانی‌که دوروبر پیر گسکر بخواب رفته‌اند خواباند و بدوره طولانی عمرش پایان داد بعرض میرسانیم .

حاج عبدالله سکوتی اسالمی

وی فرزند شیخ نصرالله خلخالی ساکن اسالم بوده بعد از آنکه پدرش برحمت ایزدی می‌پیوندد مادرش میماند با دو فرزند یتیم یکی بنام ابوطالب و دیگری بنام عبدالله بعد از چند سال که ابوطالب بحد جوانی میرسد و در این اثنا نزد علما درس میخواند و مرد فاضلی میشود او در ضمن یک سفر مفقودالاثر میگردد مادرش برای او انتظارها می‌کشد و اشکها می‌ریزد ولی ازین گمشده اش خبری نمیآید و او فقط با پسر کوچکش عبدالله زندگی میکند و از زنده بودن ابوطالب مأیوس میشوند پس از ده دوازده سال ازین حادثه گروهی از حجاج از سفر برمیگردند و برای مادر ابوطالب خبر میآورند که ما او را در بندر اسکندریه مصر دیدیم که حالش خوب بود و مقام و جاه و مال و کمال داشت و شاید برای او نامه هم آورده باشند این موضوع تحولی عجیب و بزرگ، در خانواده کوچک شان ایجاد میکند عبدالله بهوای دیدن برادرش براه میافتد و سال آینده با کاروان حجاج همراه میشودوبهرزحمتی بوده خود را باسکندریه و بمصر و بالاخره ببرادرش میرساند و نزداودرخانواده اش میماند .

چون عبدالله بزبان عربی آشنا نبوده ناچار همه جا خاموش میمانده وحرف نمیزند از برادرش علت این خاموشی را می‌پرسند او میگوید: او"سکوتی" است و این نام تا آخر عمر روی وی میماند و بحاج عبدالله سکوتی شناخته میشود .

بعد از چندی که او هم بدربار خدیو مصر راه پیدا میکند و کسب شخصیت مینماید برادرش برحمت حق می‌پیوندد و او تقریبا" جایش را می‌گیرد و به عنوان بازرس فرهنگی و هم معلم خصوصی دربار خدیو مشغول بکار میشود یکی‌ازشاگردانش عباس حلمی است که در سال ۱۳۱۶ هـ ـ ق گویا بمقام خدیوی میرسد و یکقطعه عکس امضاء شده خود را باستادش اهدا مینماید که آن عکس امروز در دست استو ما چون از حاج عبدالله اثری زنده نداشتیم که بدوستان هدیه کنیم ناچار عکسی از سنگ مزار او وعکسی هم از شاگردش"عباس حلمی" که ۹۰ سال پیش خدیو مصر

بوده و آنرا باستادش داده به عنوان یادگار در کتاب خود چاپ میکنیم .



حاج سکوتی بعد از آنکه در مصر با حضرت شیخ آشنا میشود این آشـــنائی آتش زیر خاکستر محبت بزادگاه او را مشتعل میسازد او دیگر نمی تواند در مصر بماند آنجا همه چیز خود را ترک میکند و با همسر و دو دختر کوچکش عازم ایران میگردد.

در راه روی دریا در کشتی یکی از بچه هایش فوت میشود و بدستورکشتیبان جنازه این فرشته کوچک را بدریا میاندازند و پدر و مادرش ناظر و تماشاگر این صحنه دلخراش میگردند و بالاخره بساحل میرسند ووارد شهر بادکوبه " باکـــو" میشوند در باکو هم دختر دیگرش را از دست میدهد.

آنجا جمعی از کارگران عنبران او را پیدا میکنند و از او استقبال مینمایند و حاج سکوتی تنها با همسر مصری اش وارد بندر انزلی و از آنجا شاید پس از ۴۰ سال وارد زادگاه خود اسالم میگردند از مادرش هم اثری نمی‌یابد عموزاده هایش دور و برش را میگیرند همسرش از محیط عقب مانده روستائی و جنگلی طالش دلتنگی میکند و تا سرحد دیوانگی میرسد حاجی سکوتی او زا بیکنفر امین از منسوبینش میدهد و او را بمصر برمیگرداند که بمجرد رسیدن بمصر از او مطلقه باشد.

حاج سکوتی در همه این اوقات قیافه ملکوتی و آسمانی حضرت شیخ نقشبندی را که در مصر او را دیده بود و اینهمه آتش را ایشان در وی افروخته بودنـــد فراموش نمیکند و بالاخره عازم عنبران میگردد حضرت شیخ او را می‌پذیردوموافقت میفرماید که با یکی از خواهرانش ازدواج کند.

ایشان پس از این ازدواج نزدیک ۱۵ سال در حال حیاة میمانند و دو پسر بنام عبدالله و محمد صدیق از همسرش میآورد و هر دو در کودکی فوت ودودختر هم‌داشت که در سن بالا هردو رفتند و بالاخره روزگار بهمه حوادث پایان میدهد

پیش صاحبنظران ملک سلیمان باد است　　بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است
آنکه گویند که برآب نهاده است‌جهان　　مشنو ای خواجه که تادر نگری بر باد است

ما اینجا پرونده عرفا و علماء عنبران را می‌بندیم و دیگر از کسی‌نام‌نمی‌بریم و یاد نمیکنیم ــ و نگارنده در سن جوانی کتابی بنام " دو گمشده" راجع بهمین ابوطالب و عبدالله نوشته بود و شرح زندگی آنها بتفصیل در آن درج بود و امروز پس از پنجاه سال آن اوراق در میان کتابهایم گمشده اند تا چه وقت پیداشوند.



مقبره حاجی سکوتی پهلوی گنبدشیخ سعید نقشبندی

نظری بعنبران امروز

ما که این کتابرا بپایان رساندیم دور نمائی از تاریخ و از قیافه عنبران را دیدیم و دانستیم که این محیط متروک و محروم که باید با از دست دادن شخصیتهای عرفانی و الهی خودش خاموش میشد اما چون این رشته بکلی نگسیخت این نقطه نزدیک یک قرن است یا کم و بیش ماهیت و اصالتش را حفظ درده و مانند چراغ نیم سوئی روشنی خود را از دست نداده است و اما امروز اگر کسی بخواهد برود در باره ماهیت و کیفیت آن تحقیق کند و از زاویه جامعه شناسی و دینی و تقوی و علاقه بمعارف اسلامی روی آن تحقیق کند بموضوع وحشتناکی پی خواهد برد.



روزعید فطر درکنا رمزا رشیخ محمدسعید نقشبندی

امروز عنبران بطور وضوح در یک سراشیبی عجیب در یک مسیر هبوط وانحطاط قرارگرفته که پایانش اگر همچنین ادامه یابد جز نابودی و جز هلاک و استهلاک، چیز دیگری نیست.

در ایام عیدفطر دیگر قابل وصف نیست اینجا مردم میآیند این آمدن شان از روی اجبار وترس نیست و اگر نیایند جریمه شان‌نمی‌کنند و کسی آنها را دعوت نکرده و آنها رانمی‌شناسند.

راستی این چه جاذبه است ؟ این چه نیروئی است؟

مثل اینکه در این نقطه خاص از عنبران هنوز خدا فراموش نشده است هنوز مردم در اخلاص‌خاصی‌نسبت‌بمقدسات دینی واسلامی‌شان آنجا وارد میشوند.

آیا این نقطه که هنوز بوی عرفان و خداجوئی و معنویت از آن میآید قلب عنبران نیست ؟ که هنوز خاموش و سرد نشده است.

آیا نمیشود احتمال داد که امکان دارد از تأثیر این توارد و تجمع و این برخوردها و اصطکاک خلوص نیتها یک بیداری و جهشی روی کار بیاید و برنامه‌ای که قرنها آنجا پیاده شده بود باز بوسیله سعادتمندی‌که مشمول رحمت الهی‌گردد پیاده شود و آب رفته باز بجوی باز گردد؟ عرفان از یاد نرود و خدا فراموش نشود مکارم اخلاق لگد مال نگردد انسانیت مسخ شده و از بین رفته ماهیت واقعی خود را دریابد و بشکل فطرت اصلی خود درآید؟

آری قلب بیمار هنوز می‌طپد تا تقدیر الهی چه باشد و سرنوشت این مرکز مجهول الهویه معارف اسلامی بکجا منتهی شود ؟

خدا آگاه است !

اعتراض و مناظره

اگر کسی محیط عنبران و کوههای پست و بلند آنرا مشاهده کند، می‌بیند که کوه"پیرگسگر" که مدفن هزاران افراد از پیر و جوان و عارف و عامی و علماء و ادبا است از اطرافیان خود بلندتر و با غرور خاصی ایستاده و سینه اش مدفن آرزوها و جوانی‌ها و اسرار و آمال پایان نا پذیر انسانها است همان طورکه معلوم است شعراء همیشه در دنیای اندیشه و خیال زندگی میکنند و در جهانی بیرون از جهان دیگران سیر مینمایند و عالمی خاص و دید و برداشتی خاص دارند.

شاعری که گویا دست پرورده عنبران است در دامن او تولد کرده و در دامن او بزرگ شده و باحتمال قوی در دامن او هم بخواب برود یک محفل و محکمه اعتراض و مناظره در میان کوههای اطراف و کوه پیر گسگر تشکیل داده و آنها را وادار بگفتگو و اعتراض و دفاع مینماید و در دنیای اندیشه و فکر صحنه جالبی بوجود آورده است و این موضوع را ضمن قطعه شعری مفصل بنام " راز بزرگ"تقدیم

اهل معنی کرده است.

اینک ما در پایان دفتر خودمان این" راز بزرگ " را بخوانندگان صاحبدل تقدیم می نمائیم و بعد اوراق خود را می بندیم تا در نظر ایشان چه باشد؟

(راز بـزرگ)

شبی تاریکتـر از زلف محبـوبان کشـمیری
نه در وی ز اسـمان نوری نه اندر نور تأثیـری

تو پنـداری جهـان مانده بزیر پردهٔ قیری
و یا در حبـس تاریکـی اسـیری پا بزنجیـری
نه ماهی اندران تابان نه تیر و نه زحل پیـدا
نه در آن عقـده ظلمت کسـی را راه حل‌پیـدا
بزیر دامن شب بود پنهان دشت و صحراها
همه در خواب، خواب مرگ در دریـای روٴیـاها
فرو هشته سیاهی پرده را بر روی پیـداها
تو گوئـی رفتـه عالـم سر بسر در قعـر دریـاها
میان نیستی و هستیش بُـد راه باریکـــــی
نه راه روشـنی راه سـیاهی راه تاریکـــــی
سکوت شب شکوه شب تجلـی کرده در عالم
همه خامـوش مانده سـر بزیر پـرده در عالـم
طبیعت گوئیـا بوئی ز رازی برده در عالـم
که از بهت و تحیـر ذره ها افسـرده در عالـم
جهان آرام بود اندر سـکوت وحشت انگیـزی
نه آواز سـحر خیـزی نه فریـاد شـباویزی
بدین سان روزگاری رفت شاید قرنها طی شد
کسـی واقف نشـد شب را بسوی صبح ره کی شد
سمند زندگانیهای بسیاری در آن پی شـد
زمانـها رفت،شاید خوشهٔ پروین هم می شـد
دو چشـم آسـمان از تیرگی شد خیر سـر بر زد
کلیـد صـبح را چرخـاند کم کم روشـنی سر زد

گریبان افق بدرید با دست سحر نا گه
جهان مرده را از زندگی آمد خبر نا گه
سپاه اهرمن از نور خود شد در بدر ناگه
سیاهی محو شد نابود ماند و بی‌اثر ناگه
حیاتی تازه،روحی تازه در عالم هویدا شد
میان کوه و صحرا امتیاز و فرق پیدا شد
بروی جلگهٔ هموار کوه و تپه بسیار
بهر شکلی بهر رنگی نمایان گشته در انظار
چو گردانی نهان اندر کمین دشمنی خونخوار
زره در تن کلاه خود، بر سر با دلی هشیار
نشسته هر یکی آرام و سنگین در ترازویش
نموده دور زانو حلقه آسا هر دو بازویش
یکی از آن میان سر بر کشیده تا بعلیین
نهاده تاج شاهی را بسر با ناز و با تمکین
غرور آسمانی بسته اندر چهره اش آذین
نموده پیکرش را با لباس ماتمی تزئین
نگاه سطوت آلودش نشسته روی هر کوهی
مسخر مانده در زیر نگاهش جمع انبوهی
سرش تاج سفیدی، تاج نه برتر ز هرتاجی
که از هر جانبش از فیض و رحمت آید امواجی
بدورش از ملائک در طواف هر لحظه افواجی
مطیع هیبتش هر کس که دید از هالک و ناجی
شکوه عزتی پیدا ز تاجش از سراپایش
یکی را نیست امکان تا بیاید منصب و جایش
زبان بیزبانی را یکی بگشاد بی پروا
خطابش کرد کی کوه بلند ای مسکن عنقا

چه باشد در ترازوی عدالت فرق تو با ما
که ما در مکمن پستی تو اندر ذروه علیا

اگر " کوهی" است ،ماهم‌همچوتو روی زمین کوهیـــم
چـرا بهر تو عزت ؟ ما قریـن رنـج و اندوهیـم
همی خواهیم زین"راز بزرگ" آگه کنی ما را
در این اندیشـه گمراهیـم رو در ره کنی مـا را
تو هم با ما شوی همپایه یا خود شه کنی‌مارا
قـرین راحت از این محنـت نا گـه کنـی ما را
و گر نه زین عذاب و درد و غم نابود میگردیـم
فروزیـم آتشـی انـدر دل خـود دور میگردیـم
چو کوه تاجـور بشـنید این گفتـار بیجا را
نگاهی تلخ سـویش کـرد حـل ایـن معمـا را
خطابش کرد کز بهر چه تـهمت مینهـی ما را
نمیـدانی مگر فـرق حضیـض و اوج اعلـی را؟
بیـا تا پـرده را بهر شـما زیـن راز بـــردارم
حجـاب خویـش را از شیب و از افـراز بـردارم
من این منصب نه از خود یافتم از دیگران‌دارم
من این تاج سعـادت از سـلیمان زمـان دارم
بیا بنگر که اندر سینه گنجی شایگان دارم
بزیـر دامـن خود لعلهائـی بس گـران دارم
مرا سرمایهٔ شـوکت ز نـوری مسـتقر باشـــد
کجـا انـوار ربانـی بحـالـم بی اثـر باشـد
نه اینجا کوه باشد بلکه کـوه طـور میباشـد
سـراسـر از تجـلای الهـی نـور می باشـد
کلیم الله بزیـر دامنم مسـتور میباشـــد
ز فیضـش وادی ایمـن چنیـــن معمـور میباشد
نظـرگاه خـدایم مظهـر اسـرار بیچـــونم
مطـاف عاشــقان درگهـــم از راز مشـــحونم
هزاران آرزو در دامنم با خاک یکسان است
هزاران عشق پاک اینجا بزیر خاک پنهـان است
مرا بر سینه جای عاشقان جای شهیدان‌است

چسان بتوان گمان کردن که قدرم پست وارزان است
ازین هم برترم یابی اگر اسرار خود گویم
وزین گر بیشتر خواهی نگه کن بیشتر سویم
در اینجا زیر این گنبد مرا ماهی است دردامن
بزیر پرده عزت خدا خواهی است دردامن
بظاهر خفته در باطن دل آگاهی‌است دردامن
جهانی عزت و یک آسمان جاهی است دردامن
"سعید نقشبندی" باشدم سرمایه عزت
و ز او تا اوج علیین فرازم گردن رفعت
مرا شرع و طریقت هر دو اندر آستین باشد
سلیمان زمان در خاتم دستم نگین باشد
سزد گر آسمان اندر بر من کمترین باشد
مرا در خانه مهمان سروران ملک دین باشد
شما را چیست عنوانی که بتوان فخر بر وی کرد
کسی بیهوده فخر و ادعای رهبری کی کرد
چو بشنیدند این تقریر را تبریکها گفتند
" تو شاه مائی و سالار مائی " همصدا گفتند
بیکجا همصدا بر عزت او مرحبا گفتند
درود بی نهایت بر تو بادا از خدا گفتند
که تا دنیا است ما در پیش حکمت سر فرود آریم
بسویت سجده تعظیم آریم و درود آریم

پایان ۱۳۳۸/۶/۸ عنبران

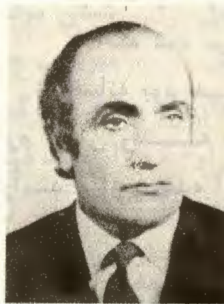
نگارنده این کتاب کیست ؟ و کجائی است

نگارنده این اوراق پریشان هم در زیر آسمان صاف و کبود عنبران چشم بجهان گشوده و آنجا تولد کرده زیر سایه پدری والا همت متصف بصفت فقر و قناعت و در دامن مادری ادیب و دانشمند و شاعر تربیت یافته و دوران کودکی و جوانی خود را در همان محیط بسر برده است وی در سال ۱۲۹۶ وارد این خاکدان شده اند و هنوز هم زنده اند ایشان خود را کمتر نشان میدهند و همیشه میخواهند کسی او را نشناسد ما بشرح زندگانی او چکار داریم و چه لازم است که او را بشناسیم او در ضمن یک غزل خود را خوب معرفی میکند ما بهتر است از زبان او بشنویم که او کیست ؟ و چگاره است ؟

او میگوید :

کیستم من ؟ شاعری وامانده اندر کار هستی
خسته ای افسرده و بیچاره زیر بار هستی
شاعر گنگی که اندر سینه می پیچد فغانش
تاجری سرمایه از کف داده در بازار هستی
رهروی نا آشنا در سنگلاخ زندگانی
راه را گم کرده در تاریکی کهسار هستی
پرده تاریکی از حرمان و اندوه و مذلت
مانع تابیدن یکذره از انوار هستی
نالهٔ بومی که در آغوش تاریکی نهان است
سایه شومی که میلرزد براین دیوار هستی
گور خاموشی که سنگی هم بر آن پیدا نباشد
هر چه بروی میتوان دیدن بجز آثار هستی
چشم در راهم که کی این نوبت هستی سرآید
میشود پیچیده با دست زمان طومار هستی

وحشت این ساحل دریای نابودی مرا کشت
کاشکی آتش فتد یکباره در نیزار هستی



نویسنده این اوراق باز گوشه ای از زندگی خود را ضمن ترکیب بنــدی د ر سیصد بیت بنام " ای عکس من" شرح میدهد ما در آن قطعه شعرش که جســته و گریخته به قسمتهائی اززندگیش اشاره میکند و آوردن همه آن در این مختصردشوار است ولی بی مناسبت نیست که از بند نهم آن تا بند هیجدهم که در آن درباره مادرش هم حرف میزند باهم بخوانیم .

" ۹ "

یادش بخیر عالم زیبـای کودکـی کز غم خبر نبـود بدنیـــای کودکــــی
در گرد و خاک زندگی‌مابسر شدی گــردی نبـود لیـک بســـیمای کودکـــی
از بام تا بشام ببازیچـه میگذشت آسودگی نداشـت ســرا پـای کودکـــی
با آنهمه دوندگی و خستگی و رنج آرام بود صحنـه غـوغـــای کودکــــی
۱۰ اکنــون جهــان روشــن آن تیـــره گشـته است
چشـم ز دور بر افقـــش خیـــره گشـته است
بر روی کاه خرمن و بربام خانه ها آن جست و خیز و ولولـهٔ کـودکانـه هـا
باکودکان در آن شب‌مهتاب‌پرنشاط فریادهــا کشـیدن و خوانـدن ترانـــه هــا
آن ناگه از میانه شدن گم به پشت‌بام پیـدا شـدن بناگـه در آن میــــانه ها

گه گوسفند گاه شــدن‌گرگ گه شبان بازیچــه های تنـگ غــروب و شـــبانه ها
باشـد هنـوز شـــادی بخـــش خیـــال مـــن
شــاد است زان خیـــال دل پــر مـــلال مـــن

۱۱

آن دیر عصرها که ز یکسوی آفتاب — میرفت در میانه خونین شفق بخواب
ازجانب دگرمه تاریک رنگ و باد — بردشت و کوه حمله همی کرد باشتاب
ما غرق عالم‌خودوبازیچه های خود — تا آنکه شب بروی زمین میزدی نقاب
ازمشکلات و زندگی دهر بیخبر — افسانه بود حکایت ایام و انقلاب

اکنون که یاد آرم از آن رفته های دور
خون از دلم برآید و از دیده آب شور

" ۱۲ "

درخاطرات‌صحنه و میدان عنبران — یاران همچو رستم دستان عنبران
لشکرکشی‌وصف شکنی‌ها و جنگها — آن تاختن بدشت و بیابان عنبران
سرمای سوزناک وی و گردوخاک‌وی — تنگ غروب و باد شتابان عنبران
آن موجهای کوته استخرخانه ما ن — آن رقص شاخه های درختان عنبران

رفتند هر چه بود تو گوئی که خواب‌بود
نقشی بخواب بر سر امواج آب بود

"۱۳"

شب‌دیروقت‌خانه‌رسیدی بیادمان — با هایهوی و داد و غریو و دوان دوان
تا آستانه دم در شاد و بی خبر — میآمدیم . . .ناگه مادر شدی عیان
ازوحشت‌مؤآخذه زین غیبت‌دراز — دل می‌طپید ،سخت بهم می‌فشرد جان
اقبال اگر بیاری ما می‌شتافتی — دیگر پدر بخانه نبودی در آن زمان

مادر نیاید از دلش آزار طفل خویش
شاد است هر چه باشد از کار طفل خویش

"۱۴"

آهسته ،باندامت ، خاموش، شرمگین — تا می‌شدیم وارد و در خانه جا گزین
مادر بلطف و عاطفه مادرانه‌اش، — آرام آمدی بری از دشمنی و کین
کاین‌چهره‌چیست؟پرزغباروپریده‌رنگ — آلوده دست و پای کثیف خودت ببین
حالا شب‌است‌وجن‌وپری‌درگذاروگشت — غولان نشسته بهر شکار تو در کمین

این بار هیچ ! دیگر از این کارها نکن
خود را میان دیو و پری ها رها مکن

"۱۵"

رفتی و بازگشتی با آب سوی من — شستی برفق پای من و دست و روی من
چون‌جوجه‌می‌نشاندمرادرکنارخویش — میریخت همچو مرغ غذا در گلوی من
چون‌وقت‌خواب‌می‌شددررختخواب ناز — آغوش گرم بودی در جستجوی من
من مست خواب میشدم‌ومست بوی او — او مست مهر می شدی و مست بوی من

چل سال و بیش می گذرد زان زمان هنوز
باشد صدای قلبش در گوش جان هنوز

"۱۶"

یادم‌نرفته چهره آزرده از غمش — سنگینی سکوتش و آه دمادمش
آن قطره های اشک که آرام می‌چکید — از دیدگان پر شده از درد مبهمش
آن در جهان فکر فرو رفتنش بغم — و ان روی زرد رنگش و آن موی درهمش
آن صبر و بردباری او در قبال رنج — و ان انتظار لطف خداوند عالمش

کوئی نشسته است کنون رو برو مرا
از غصه های خویش کند گفتگو مرا

"۱۷"

داغی ز یاد بر دل خونین خویش داشت
دردی نهان و خاطری از غم پریش داشت
از روزگار تلخی بیحد کشیده بود
زان رو همیشه محنت ز اندازه بیش داشت
از مرگ پنج نو گل باغ وجود خویش
در سینهٔ پر آتش و اندوه ریش داشت
از عقرب زمانه بویرانهٔ جهان
بر جان خویش تلخی صد گونه نیش داشت

من بودم آنکه بود دلش در هوای او
دنبال من همیشه دل بینوای او

"۱۸"

او در بیان و حرف زبان مرا گشاد
او درس شعر و فضل مرا جمله یاد داد

او مادرم نبـود جهانی ز فضـل بـود
او رهنمـای زندگیـم بـود و اوسـتاد
تا او برفت ، رفت مـرا هـر چـه داشـتم
در هیـچ بـاغ هیـچ گلـی بـوی او نـدا د
من در فـراق او همـه در رنـج و محنتـم
او در وصـال حـق همـه آرام و شـادباد
اکنـون نشسـته ام همـه در انتظـار مـرگ
شـاید ببینمـش نظـری در دیـار مـرگ

نگارنده در ترکیب بند ۳۰۰ بیتی خود که اکثر مسیر زندگی خود را زیرنظر دارد از بند ۴۸ تا بنـد ۵۰ از پدرش یاد میکند و خواندن آن قسمت هم خالـی از لطف نیست. راجع بپدرش چنین میگوید :

۴۸

نامـی نبـردم از پـدر و از وفـای او
از آن تحمـل غـم و رنـج و جفـای او
از بـار زنـدگانـی سـنگین و کـار وی
و ز صـبر نا گزیـر وی و از رضـای او
رنجـی زیـاد دیـد فـداکار مـرد بود
پـاداش او دهـاد ز لطفـش خـدای او
او مـرد و رفت لیـک زبانـم نمـرده است
از مـدح نیکمـردی او و ز ثنـا ی او
هر چیـز هسـت در مـن امـروز از کمـال
از اوسـت گـر نگویـم باشـد مـرا وبال
چون گلبـنی برنـج مـرا پروریـد رفت
بر شاخسـار گلبـن خـود گل نچیـد رفت
میخواست از نـهال خودش بهـره ها بـرد
امـا ز بخـت بـد ثمـری هم ندیـد رفت
آزرده بود و خسـته در ایـن تنگنـای تن
بشکست تا قفـس ، چـه شـتابان پریـد رفت

در رنج بود زین سفر خود بدینجهان
تا امر" بازگرد" خدا را شنید رفت
او رفت وارث غم و رنجش کنون منم
تن در عذاب و غرقه شده دل بخون منم
خواهم ز حق که روح و را شادمان کند
جایش ز لطف و رحمت حق در جنان کند
او در جهان زیان فراوان کشید و رفت
لطفش در آن جهان نگذارد زیان کند
در پنجروز عمر ز راحت اثر ندید
راحت در آستانه " او" جاودان کند
بر خوان روزگار بجز غم غذا نخورد
او را خدا بخوان خودش میهمان کند
با رنج پرورید مرا حاصلی ندید
از گلبنی که پرورشش داد گل نچید

نگارنده آخرین بند ترکیب بند خود را باینجا پایان می بخشد و میگوید :

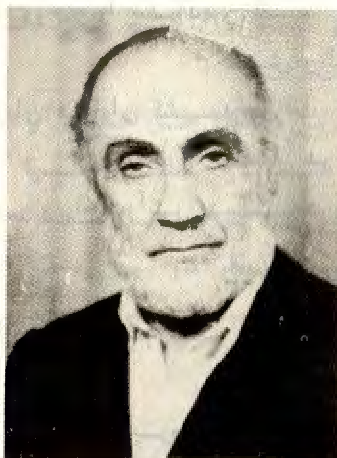
اکنون گرفته با غم خود خو نشسته ام
وامانده زار ... در پس زانو نشسته ام
سرمایه داده از کف و سود ازمیان شده
از صحنه دور گشته بیکسو نشسته ام
دنبال عمر گمشده هر سو گشوده چشم
در جستجو بگریه چو کو کو نشسته ام
دل بر گرفته از کس و نا کس، ز نیک و بد
در انتظار مرحمت " او " نشسته ام
تا لطف او چه خواهد و تقدیر کار چیست
چشم عنایتش بسوی کیست و یار کیست

ما هم این اوراق پریشان خود را هم آهنگ با ترکیب بند او بپایان میرسانیم و از محیط پر اسرار عنبران که روزگاری مهبط فیض و برکات الهی بود و در دامن خود مردان بزرگ می پرورد و امروز قادر نیست که جوانان گمراه خود را براه راست دعوت کند وداع می‌کنیم و از آنجا بیرون می‌آئیم تا مشیت الهی برای آن

محیط و آن‌خاک پاک دیروز، و آلوده امروز چه سرنوشتی خواسته باشد...

((پایان))

بتاریخ اول آبانماه ۱۳۶۴ — هشتپر طالش



قیافه نگارنده در
پیری

مآخذ بعضی از محتویات این اثر

"۱" مجله یغما مورخه مرداد ماه ۱۳۵۱
"۲" " " " تیر ماه ۱۳۵۲
"۳" شجرهٔ نسب یکی از خاندان روحانیون عنبران
"۴" کتاب : علمائنا فی خدمة العلم والدین:استاد عبدالکریم مدرس
"۵" المجد التالد فی مناقب الشیخ خالد تألیف سید ابراهیم فصیح

بسمه تعالی

اشتباهات چاپی

چون درمتن کتاب لغاتی از قلم افتاده ، غلط و یا پس و پیش چاپ شده است و در بعضی موارد احتمال اینکه معنی و مفهوم جملات را تغییر دهد میرود ، اینك بدینوسیله ضمن پوزش از خوانندگان گرامی تقاضای تصحیح موارد زیر را دارد .   مؤلف

صفحه	سطر	نادرست	درست
۵	۱۲	بآنچه در اعماق روحم دست	بآنچه در اعماق روحم است
۵	۱۵	نوشته شده	نوشته شده بود
۵	۱۸	یا	تا
۶	از سطر ۱۳ لغایت ۱۶ بایستی بعنوان پاورقی در پائین چاپ می‌شد که اشتباهاً در وسط متن چاپ شده است .		
۹	۱۶	محبت	میت
۱۱	۱۲	اینخاك پنهان	اینخاك نهان
۱۷	۲	ناگوری	تاگوری
۱۷	۱۲	سن شان	سن شان به
۱۷	۲۲	فی‌القدر	فی‌الفور
۱۷	آخر	ـــــ	«۲» یکی از علمای هند
۲۳	۲	این تنها	این نه تنها
۲۶	ماقبل آخر	میز دانه	میزرانق
۳۸	۱۱	اجمین	اجمعین
۵۴	آخر	نامهٔ حضرت شیخ	نامهٔ دو فرزند حضرت شیخ
۶۰	۱۶	وشح	ووشح
۶۷	۵	بستان	بوستان
۶۷	۱۷	سرود	سرور
۶۸	۷	کلنار	کالنار
۶۹	۲	ازلك	لذلك
۶۹	۱۱	ودمیم	ودمتم
۷۹	۱	واز	وان
۷۹	۲۵	سمر	سهر

صفحه	سطر	نادرست	درست
۸۸	ما قبل آخر	دیدم	دیدیم
۹۰	۱۶	عبادت	عیادت
۹۳	آخر	ــــ	۹۳
۹۹	۵	مظهر	مطّهر
۱۰۲	۱۱	کد دیدم	که‌دیدیم
۱۰۹	۲	جوانانش	جوانان معدودش
۱۰۹	۵	و آنچه	و آنعده آنچه
۱۰۹	۸	دکاندار	دکانداری
۱۰۹	۱۲	برای آنها	« برای آنها
۱۰۹	۱۵	بدبخت تر	بدبخت تر » (۱)
۱۰۹	۱۵	صدی چهل	صدی چهار
۱۰۹	آخر	ــــ	(۱) سوره اعراف آیه ۱۷۹
۱۱۲	ما قبل آخر	خیر سر	خیره سر برزد
۱۱۳	۳	حود	خورشد
۱۱۴	۸	خود دور	خود دور میگردیم
۱۱۶	۱۱	شاعری	عاجزی
۶۲	۱۷	الموقظة	الموقظةلقلوب
۶۷	۱۴	المهدی	المهدی
۳۷	۸	الااسلام	الاسلام
۳۷	۱۲	اسلامه	اسلاقه
۶۰	۱۶	وشح	ووشح
۹	ماقبل آخر	اخوالحنینه	اخوالجنید
۱۱	۵	علی فقد و	علی فقده
۱۱	۶	شجرها	شجوها
۲۹	۶	داشت	داشته
۳۹	آخر	ممقت	مقت
۷۲	ما قبل آخر	لخیر	لخبر
۷۹	۱۹	عبادت	عبارت